

### بسم از کتاب و ویم نسخ التوایح و وقایع اقا کیم

و بعد از آنست که از بنی ربهیجه حضرت امیرالمؤمنین آمدند و بعضی رسانیدند که با چنان فهم کرده ایم که خالد بن عمر السدوسی با سب و بی  
 زیست و در مخالی با او کسبی رساند و جوابی شد تا در ویم داریم که نگاه متابعیت او بیرون شود و با او یکجسته کرد علی علیه السلام خالد  
 سهره پیش خاست و شرافت بیعده حاضر ساخت آنگاه خدی را پاس گذاشت رسول آورد و فرستاد از پس آن گفت ای مشرک چه شایان  
 و یازی و بندگان میدوانند که دعوت مرا اجابت کردید و دیگر برای صعبی استخوان پاید و شیدوسن با هیچ قبیله از عرب چنان  
 و اثنی تبتم که با شما واقف و اعتماد و اتکال صبر و ثبات شما دارم بدانند که من رسیده است که معویه با صاحب شایان خالد بن عمر ابوبصیر  
 و ملاطفت فرارده است و ما بس و داد و ستاد فرموده لاجرم او را پیش خواندم و شمار حاضر کردم بار آنچه از من شنیدید که گواه باشد  
 آنچه روی با خالد کرده فرمود ای خالد بن عمر اگر آنچه من رسیده است از در کذب بهتان نیست من این کرده مسلمانان را که یکسکرم در  
 ایمنی میدهم که هیچ زیانی رسانم اگر خواهی بعراق یا حجازه اگر به شری و بلدی که بیرون سلطنت معویه باشد سفر کنی و در آنجا سلطنت  
 زینت فرمائی و اگر آنچه من رسیده دروغی تر شیده اند و ترا آلوده کذب بهتان دشته اند برت که ساحت خود را ازین لایس صحافی از  
 و در از خویشن ایمن سازی خالد بن عمر سوگند یاد کرد و با یمان نمود که برت خویش را متمد و است شرافت بیعده کفشد سوگند با خطی اگر از من کفتم  
 خالد که دیگر کوفه خوابه کرد و در اعانت تو فعلی تا زکونه خواهد زد با تبعهای کشید زمین از خون او و کفتم و بیج وین او را از جهان کفتم شقی بن کوفه  
 خداوند سر خالد را سوختند که حضرت ایشام و معویه کفند و با امیرالمؤمنین و جماعت بیعده مخالفت فاز و زیاده بن خصه عرض کرد یا امیرالمؤمنین  
 من از خالد ایمن شدم چه او در سوگند خداوند تو نیز ایمن باش آنگاه از نزد امیرالمؤمنین بیرون شدند روز و هر کوی مدین آفتاب از کربان حق  
 دیدار شد خالد بن عمر خواست با بحاره ثقات شاست از صفی احوال خویش بترد پیش روی صفاء و گفت ای مردمان بنزد و بطل روز و در  
 و بر دگیت که خود را بخدای فرود ما من هر یک خویش است کند تا با این قوم جنگ در افکنیم و چند که کین زنده با شیم روی باز پیش کشیم لیکر  
 کردا کرده نه هزار تن پیش آمدند و با او بیعت کردند که کین زنده باز نشود بیکجسته بشود یاد دشمن در خون آغشته سازند از وقت علی علیه السلام  
 برایشان معویه او و فرمود این زیادت افراشته از کلام تسبیح است کفشد زبجه فرمود این علمهای خدای است خداوند صاحبان این زیادت  
 خطا کند و صبر بر داد و ستور بر داد از وقت حسین بن منذر از کربت او جوانی فرس بود علمی سرخ افراشته داشت امیرالمؤمنین از برای نبوی  
 صف فرمود این علم را در عی شتر بر عرض کرده در اع مشتر بدارم علی علیه السلام را ثبات و اقدام او در جنگ سنده افشاد این شعر و نوشت

لَا الرَّابَةَ التَّوَاءَ يَخْفُو ظِلْمًا	اِذَا قَهْلَ فِدْيَ مَا حَصَنُ قَهْلًا
فَوَدَّ هَانِي الصَّفِّ حَتَّى يَزِيحَ	جِبَاحُ السَّنَابِ يَنْظُرُ التَّوْبَ وَاللَّيْلَ
تَرَاهُ إِذَا مَا كَانَ يَوْمٌ كَجَدْنَه	أَبْنِ جَبَلِ الْأَعْرَةَ وَتَكَرَّمَا
جَزَاءَهُ فَوَمَا صَابِرًا وَفِي الْفَاتِمَ	لَدَى التَّوْبِ فِدْمَا مَا اعْتَرَا كَمَا
وَأَجَلَ صَبْرًا حَتَّى يَدْعَى إِلَى الْوَه	إِذَا كَانَ أَصْوَاتُ الْكَاؤِ عَسَا
وَبَيْعَةَ أَعْنَى أَهْلَ تَجْدَةَ	وَبَايَسَ إِذَا الْفَاتِمَةُ جَبْنًا عَرَمَمَا
وَقَدْ صَبْرَتْ عَنكَ وَتَمَّ وَجْهَهُ	لَبَدَّ جِجَّ حَتَّى لَمْ يَبْقَ رِفْدٌ دَمًا
وَنَادَتْ جَدَامًا بِالذَّجِّ وَبَلَّكُمْ	جَزَاءَهُ شَرًّا إِنَّمَا كَانَ أَظْلَمًا
أَمَا تَتَّقُونَ اللَّهَ فِي حُرْمَانِيكُمْ	وَمَا قَرَّبَ الرَّحْمَنُ فِيهَا وَعَقْلًا

# کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

اِذَا نَابَنَ حَرْبٍ طَعَنَّا وَضَلَّ بِنَا  
 وَوَدَّ بِنَادِي ذِي بَرْقَانَ بِنَ ظَلَامٍ  
 بِاسْمِهَا فَحَتَّى بَوَّلَى وَاحْتَمَانَا  
 وَذَا كَلْعٍ يَهُوُّ كُتَيْبًا وَانْعَمَانَا  
 وَحَوْشَبَ وَاللَّاحِي فَتَحْمَا وَاطْلَانَا  
 وَكَرْزِينَ بِنَفَانٍ وَغَرَّوْنَ بِنَ جَعْدِي  
 وَصَبَا حَا الصَّنِيَّ بَدْعُو وَاسْلَمَا

منع القصة آن سواره پیاده که در گردن خالد بن برمکه افتاد بود و در غلافهای شمشیرش شکست و بجار و دل بر مرکب شد و اینجاست در میر شکر عراق جا داشتند و بعد از آن عباس نیز در میر بود و او سپاه معویه و الکلی جمیری که سپه سپاه شام داشت ایشان روی در روی افتاد و عیبه عمر بن خطاب با چهار هزار تن و او اهل شام که تهاست با او بر موت بیعت کردند ساخته بدعت شدند نگاه این دو سپاه در یکدیگر گشتی نه باب ارضی می پرکنند و نفسها کشتی از کوه گاه از دما بر می آید چهار زرد گشت و بجای متعصر و سپاه شد مرک چون شمشیر دیده بخیم از بهی ثاق کشود و چون سینم غضبان تاب می نمود لشکریان از دو سوی پیش کشیدند و بروی هم یورش بردند و با کشت رو کرد و از دو تیغ و نیزه در هم نهادند پس بر او سپهر را شناخت اگر شناخت بد و سپهر اخت بهر سوی حرکت نگاه کردی شمای پاره پاره و اعضای از هم پاره شده دیدی و نگاه بهر جا ماندی جز بر سر بریده و دست باز شده و پای قطع گشته پای خنثای سپاه شام سستی گرفت و جماعتی از پیش بخت عیله مدین عمر بن خطاب فریاد برداشت که ای اهل شام غیرت کنید اینجاست کشندگان عثمان و انصار علی ابوطالب از بصره که ایشان از اهرمیت کرده و خون عثمان بچسبید و علی را کفر کرده مردم شام شدت کردند و بر صلابت قدرت میفرودند و گروهی از صفای ربه می کشیدند که فرستاد خالد بن برمکه سرزافند ایشان از اعظم صحبه بزرگ که گنجایش بعضی علمای تاریخ برانند که خالد بن برمکه خواست که میر شکر علی بن محمد ازین روی بدست آید و باز آوردن صفای ربه از میدان جنگ با پس آمد چون گریست که لشکر معیه شکسته نشد و همچنان بجای جنگ سفولند چار با باز آوردن نهوتیان ربه چرخد و فریاد برداشت که ای معشر ربه خداوند شمار از محل مقام خویش بدینجا بجهنم ساخت بیرون رضای خود کار کشید و بر مسلمانان شوم و نحوس می باشد خوبی روش شما در جنگها صبر سکون بوده است عادت شمشیر خوردن دیگرگون کنید و در جنگ مجاهد پاینده داران سوار خنثی بنکس بر مردمی از نهوتیان گفت سوگند با خدای که تو در امانت خویش امر معیه باطل فاسد ساختی را روان می می که در بر سب و نشان استاده شویم تا خون ما ریخته شود و جان ما بگردد که نمی پسنی که شتر مردم نهوتیت شدند جمعی از مردم او را بگرفتند و پاره زدند خالد معرفت او را از میان خود بیرون کشیدند و کرد میان شما باشد حادثه فدای کند و اگر بیرون شود از کتف بی باکی شمع شما نشد پس نهوتیان ربه باز شدند و جنگ سخت شد و سپاهای حرب بگردش آمد و عیله مدین عمر بن خطاب صهای کران افتند و تبیل ربه دل بر سر سکون بستند از جانبین بسیار گشته شد بدینگونه رزم زدند تا روز پنجاهم شد و تاریکی جازا گرفت پس دست از جنگ باز داشتند و باز جای شدند و با دگر که سپیدم خط سفید را کسوس سپاه نمود همچنان خالد بن برمکه فریاد است جنگ انداخت چنان جنگی که گشت نشان دادی و رزم زمان همی بوقت تا بر سر رده معویه رسید معویه از سر رده بگریخت و میان لشکر رفت مردم خالد دست بشارت زد و چیزی که در سر رده بود و در میر بود معویه گریست که این سخی و شبانی که خالد راست بعیدت که کار بروی تمام کند گریه و غر و پیام داد که چندین جلدی کمن و باز پس شو شرط که چون کار بر من استوار شد ملک خراسان را بایت تو مقرر دارم این سخن در خاطر خالد خطلی انداخت و از آن جنگ و جوش باز گشت که چند آن سکر که با خالد با مرکب بیعت کرده بودند گندی میسر کردند و اینها چون سوار لشکر سستی گرفت باز پیش آغاز کرد لشکریان نیز با او متابعت کردند و آن جنگ پای رفت و خبر است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام و دواع جهان گفت کار بر معویه دست است اما خالد بن معروه و حور شنی نیز در کتف آمدند با بیعت کنند معویه ایشان را بر سر رده و دشمنهای رشت گفت و حکمای آن روز از کوه

خالد بن برمکه

شمن بر سر است



کتاب مصنفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۹۳

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

يَجَالِدُهُمْ طَوْرًا وَطَوْرًا نَسَأَهُمْ	عَلَى كُلِّ مَحْوُولٍ التَّرَاوِشُ يَتَوَبُّ
يَكُلُّ أَسْبِيلًا كَالْفِرَاطِ إِذَا بَدَتْ	لَوْ أَيْجُنُنَا بَيْنَ الْكَاؤِ لَعُوبِ
فَجَالِدَعْنَا نَا وَتَبَعْنَا بِحَيْرَانَا	جُدَامٌ وَدَبْرُ الصَّبْرِ فَبُرْ طَلُوبِ
فَلَمْ أَرْقُرْنَا نَا أَشَدَّ حَقِيقَةً	إِذَا عَشِيَ الْإِلَاقُ نَفَعَ جَنُوبِ
أَكْرَوْنَا حَتَّى بِالْفَطَارِ بَيْفٍ وَالْفَتْحِ	وَكُلَّ حَبْدٍ بِدِ الشَّرْقَيْنِ عَضُوبِ

و این شعر را ابو الکلوانی شکر کرد

الْأَمِّنُ مُبْلَغُ كَلْبًا وَ مَحْمَا	صَبِيحَةٌ نَاصِحَةٌ تَوْفَقُ الشَّهْبِي
فَابَيْكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ جَبِينَا	كَذَا فِي حَادٍ عَن وَتَحِيحِ الطَّرِيقِ
وَبِعَيْنِمْ دِهْنَكُمْ بِرِضَاءِ عَبْدِي	لِضَلَمٍ بِهِ مَضَامِحَةُ الرَّاقِبِي
وَقَتْمٌ دُونََنَا بِالْبَيْضِ صَلْنَا	بِكُلِّ مَضَالِجٍ مِثْلِ الْفَيْبِي
إِذَا افْتَرَمُوا بَصْرًا عَلَى الْمَنَابِ	وَتَوَيْلٌ بِالْفَيْبِ لَدَى الْفَيْبِي
وَسَارُوا بِالْخَاطِبِ حَوْلَ بَدْوِ	بُضْبِي لَدَى الشَّارِبِ مِنَ الْهَرَبِي

روید که چون سبب مردم مانند جوی شیور فرزند قریب ان گشت پناه شام و کوه شبگیر کردند و بر سبب امی نزی زین بسند این وقت جلدین عطیه اندلی که ابو عرفا کینت و هشت بنزد حسین بن منذر آمد گفت هیچ توانی که علم خویش را بمن عطا کنی تا حاصل کنم و زرم زرم و این از هر نامی از برای من ثوابی باشد حسین گفت من بدین ثواب محتاج ترم ابو عرفا گفت اگر این سخن ماضی بمن بستار بسیار نگاه ما خود را حسین است که میخواهد مقلد کنی و حلافت کند با کسی از ایت خویش بدو داد ابو عرفا چون علم گرفت فریاد برداشت که ای کجاست که در خط این رایت های دارم مردمان حاضر شدند گفت ای جان من بدیند بر کار که مرد را سزاوار است کرد اندر شوار و ما هموار است و آن همی که مرد مرستی در زنج دارد خوشگوار و آسان است و بچگونگی در بهشت خدای داخل شود که بگردد بکنند بجان بر فرایض خداوند و هیچ فرضی بند از جهاد و فضل و اشرف است هم المون بدیند که من زرم خواهم داد و حله کران خواهم افکند چون مر چنان پس بدیند که بهشت خدا اهل کار است بسازد و زدنال من تبارد آید دست نمیدیدند شمار ایما زردار آنچه کرده ایم مغرور دار این بخت و آرزو ما حسین نزد خویش کران حفت شد و ایذا ما شد یا اللو

قال ابو عروه و خانه شام

ذَلِكَ الرَّفَاشِيُّ أَبُو عَرَفَاءَ	بِأَسْمَاءِ ابْنِ مَرْثَدَةَ
أَخْبَرَنِي أَنَّ ابْنَ مَرْثَدَةَ	أَخْبَرَنِي أَنَّ ابْنَ مَرْثَدَةَ
أَخْبَرَنِي أَنَّ ابْنَ مَرْثَدَةَ	أَخْبَرَنِي أَنَّ ابْنَ مَرْثَدَةَ
أَخْبَرَنِي أَنَّ ابْنَ مَرْثَدَةَ	أَخْبَرَنِي أَنَّ ابْنَ مَرْثَدَةَ

نهیستند

انحوى خلفا ما لا هدى لها يه

چون معویه اتمام قسید بر بیهوده مخالفت کرست بینا ک شد و می عمرو بن العاص که در گفت با اباجده بگو نمی بسنی بل عمرو را فردا که در عود برتند و تمام رغبت بکوشند غصبی بزرگ و خطری عظیم است عمرو عاص گفت خردا قسید بر بیهوده دگر و علی بنان پر دین که اینتر در کرد فعل خویش با صدق نیت و حال شدت قتال خویشند او جواب گفت ای عمرو ایارده باشد که هر لحظه مرا هم دبی و برسانی و بر سر عمرو گفت ای حواریارها باشد که تو از من سسوال کنی و من در پاسخ دروغی بر زرم و کذب بر ششم و از خاندان محرم و مغرور دارم من غسند

جلد سیم از کتاب و بیستم نسخ التواریخ و وقایع اقالیم

دیگر که فرص آفتاب تنور مشرق بر یافت سکر با صفت دور است کردند و بیخمان در کرد علی علیه السلام بره زود که سفیدی چشم سیاه شد  
 نداد او که ای مردم گیت که با من بر مرک خویش سپت کند خویشین با بخدی فرو شد صفت هزار گن با و سبعت کرد و بشرط که نظرت قنای خود  
 نامزد و معویه را بر بخشند با سبست طریق بلاکت سپرد از قبیله بنی قیس بن ثعلبه قصاب بن عقیط البکری با بکت در داد که ای مردم بر پیشانی  
 علی رضی در حلقه ایات شما جای دارد اگر از یزانی و ضرری برسد شما در و جهان فصاحت شود بنفون بن ثور فراد برداشت که با سحر  
 بسج خدا ز برای شما در میان حربیت اگر امیر المؤمنین از یزانی برسد و از شما گیتن زده با ما من نک و عا و ر ساعت شناسه نشود  
 پیمان دادند که گیتن دی و این سخنند لاکه در سروق معویه در آیند و حمل در دادند و جنگ را با خمشد و همی صفت ریدند و راه بریدند با سحر  
 معویه نزدیک شد از این وقت جنگ صعبه و از جانبین بسیار کس بجاک نشاد معویه چون این کوشش و یورش از مدینه دید گفت  
 إِذَا فَلْتُ فَذَلْتُ وَبِئْسَ أَهْلُكَ عَمَّا كَيْتُ مِنْهُمْ كَانِجَالِ الْجَالِدِ

مجال فرار بر معویه دشوار آمد سروق خوش را بجای گذاشت و بگریخت و تا آخر صغوف شام شافت و در میان سپاهیان پوشیده ما  
 خالد بن معمر و قسید به بیخیمه معویه در فرزند و هر چه با فقه بر گرفته معویه کس نیز خالد بن معمر فرستاد که من بارت خراسان را با تو  
 که هشتم ام کرد به همت نصرت بود تو نصرت یاضی و ما مبر از غدی گنون از آنچه کردی فرونی معوی این شکر از آخت از باز  
 کرد ان تا ما نیز با وعده وفا کنیم و چون دست یافتیم بارت خراسان از تو دریغ نداریم بارت آن مملکت در خاطر خالد و قعی اند  
 لاجرم در جنگ سستی گرفت و باز پس شدن آغاز کرد و لشکر نیز در ظل لای و پیشش سبک زد تا چار بار پس شدند چند که با صفت خویش پیش  
 اما در عام الجهاد که مردمان با معویه بیعت کردند خالد بن معمر و بعد از ان عطا چنانکه قوم شما بارت خراسان را داد لکن در کارش بود  
 مرد و مرام زلفت از ان پیش که بدان مملکت در رسید و جاز او ادع گفت با محمد نجاشی این سحر شرح این کرد در در فرار معویه گوی

وَلَوْ شِئِدْتُ وَنَدَّ لَعَرَى مَقَلْنَا	بِصِفَتِنِ فَذُنَا بِي كَعْبِ بْنِ عَامِرٍ
فَبَالِهَتْ أَنْ الْأَرْضَ فَتَرَعْنَهُمْ	فَقَبِيْرُهُمْ أَنْبَاءُنَا كُلُّ خَابِرٍ
بِصِفَتِنِ إِذْ قُنَا كَانَا نَحَابَةَ	مَحَابُ وَبِي صَوْبُهُ مُنْبَادِرٌ
فَأَقِيمُوا لَمَقَاتِ عَمْرٍ وَبِنِ وَأَيْلِ	بِصِفَتِنِ الْفَنَانِ يَمْدُو عَادِرٍ
قُولُوا بِيْرًا مَا مَوْجِعَتِنِ كَأَقَسَمِ	نَعَامُ تَلَا فِي خَلْفَتِنِ زَوَائِرُ
وَقَرَأْنِ حَرْبِ عَقْرًا لَللَّهِ وَجَمَّةِ	وَأَوْدَاهُ خَيْرٌ بِلَانِ رَبِّهَا فَاوِدُ
مُعَاوِيَةَ لَوْلَا أَنْ قَدْنَا مَا لَكُنْجِنُهُمْ	لَعُوْدَتِ مَطْرُوقًا بِمَاعِ مَعَا
مَعَا شِيْرُ قَوْمِ ضَلَّ اللَّهُ سَبِيْلَهُمْ	وَأَخْرَاهُمْ رَبِّي كَخَزِيْرِ التَّوَارِيحِ
وَأَرْتَسِيْلُهُ نَبِيْ كَلْبِ مَرَّةِ بِنِ جِنَادَةَ الْعَلِيْسِ بِنِ نَبِيْ عَلِيْمِ بِنِ شَرَانِ شَا دَكْرُو	بِكُرِّ الْعِرْوَانِ بِكُلِّ عَضْبٍ مُفْضِلِ
بِرُزْدِ وَاللَّهْنَا بِالرَّمَا حِ فَضْرُمَا	بَيْنَ الْخَنَادِ فِي مِثْلِ مِرَالِ الصَّقِيلِ
وَالْحَبْلُ تَصِيْرُ فِي الْحَبْدِ نَبِيْ كَانَا	أَسْدُ أَحَابِيْثُهَا بِلَيْلِ مِثْلِ

مقاتل شام بن عتب بن ابی وقاص با سپاه شام و عقب شدن او بر قال در سال سی و نهم هجری  
 صحیحایی که دیگر بار سپاه میان ساخته جنگ شد هزار بن با سر زار و او که ای مردم گیت که درین مجاد رضای خداوند بود و بسوی او فرود  
 در زمانه

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

مازگرد و جماعتی بروی گرد آمدند گفت بجانب این قوم حمله در و بس که دعوی دار خون عثمانند و چنان دانند که مظلوم کشته شد  
 سوگند با خدای که بنویسد ظالم و نبود الا حاکم بغیر از آن که ما ششم بن حسیبه بن ابی وقاص حاضر بود و دوزره در پشت علی علیه السلام  
 ایست جنگ در اواد و کشتی از یزید فرج فرمود آیا غیرت می کرده باشی عور جهان عرض کرد یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای که خوشتر با  
 بر این قوم نیزم و بنویسد برین مرکز آنست می غیرم بر دست بز و نیز گرفت و سخت جنبش داد چنانکه از میان بخت پس نیز دیگر  
 گرفت از اینست که یافت از دست بکنند و نیز دیگر داشت آن یا امتحان وی درست آمد پس علامت علم بر آن استوار کرد  
 از صاحب و مردی که با کربن و اهل نسبت چندت گفت ای ششم محبت کن آنگاه مالک گفت ای ششم تو عور می باشی چنان  
 عطیم و شواری آید که از تو پس می آشکار کرد و ما ششم گفت کیت گفت مالک گفت ای ششم کانت ای ششم کانت ای ششم کانت  
 مالک کرد و گفت گاهی که مرا کشته و بجاک شده پس این علم بر که که تقدیم اینجست را شایسته تر از تو کس نیست آنگاه روی امیرمردم جو  
 کرد و گفت بنده ای از استوار کیند و در محاربان بر زیند و گاهی که دید من بر کت این علم را با بهتر از آوردم از جای جنبش کیند  
 از علم من پیش خود بیوقت از صفوف اهل شام پرسید که روی ای نمودند که در اهل علم و اصحاب بنده و جماعتی را کشته مردم بنده و کیند  
 مرا با ایشان متعالی و متعالی نیست من قریبنا و جایگاه معویه را با زینت و هم و حاضر و در پیشش که در کنار معویه بود باز داشت گفت  
 با ایشان کاری نیست و علم با بهتر از آورد مردی گفت محبت کن در کار بصیرت میفرمای گفت پس بیست است از جبر و در این شعر

فَدَاكَ وَالْوَجِي قَمَاءَ قَلَا	إِنِّي شَرَّيْتُ النَّفْسَ لِي أَغْتَلَا
أَعُوذُ بِبَنِي آهْلَهُ عَدَا	لَا بَدَّ أَنْ يَغْلَ أَوْ يَغْلَا
فَدَا عَالِجَ الْحَبْوَةِ حَتَّى مَثَلَا	أَسْلَهُمْ يَدِي الْكُتُوبِ شَلَا
مَعَ ابْنِ عَمِّ أَخَدَ الْعَلَى	بِنَيْهِ الرَّسُولِ بِالْعَدَى أَشْهَلَا
أَوْلَى مَنْ صَدَقَ وَصَلَى	فَجَاهَدَ الْكُفَّارَ حَتَّى آتَلَا

تا یا سر نیزه خویش بر پشت ششم نهاد و او را تهنیتی داد و گفت آفدیم با آعود لا خیر فی آعود جنبش کن بسا که جنگ است  
 ای عور و میدانم در عور چیزی نیست با ای که ششم دست پرورد بز و صبیح حرب و ضرب بود حشمت عمار آنگاه میداشت لحنی نامشروع  
 و همچنان عمار او را بر می انجخت و تحریض میداد چون ششم غمیت ریت کرد و علم را بر گرفت روان شد و آن دو ان بهر رفت و بدنی نرم نیم  
 ازین روی او را مرقال کشته و از انسوی لوی اهل شام را ابو الاعور السدی داشت که در شمار شجاعت روزگار بود و لا جرم نیزین حرب با زینت  
 جنگ چنگ بجو و او جل تاب نبود دیگر بار شکر دادیم خداوند و سیف و سان در هم نهادند و طهاکنه خنک شد و نخل غلاف پرگشت  
 پنج صفا از پس کید کرد پیش روی معویه سدی سدید بود در صفت زینجه را با تیغ در کز اینند و در کد شد و میسک لشکر عراق و سپاه  
 شام روی از جنگ بر تافتند و از بزل جان خصایقت نفرمودند ابو الاعور این شعر فرمود که

إِذَا مَا قَرَدْنَا كَانَنَا	صَدُّوا خَدُّوِي وَ قَادُوا النَّا كِيُو
صَدُّوا خَدُّوِي وَ الْقِي مَشَا حُرُو	وَلَا يَبْرُحُ الْاَفْدَامُ عِنْدَ النَّصَارِ بِي

در سپاه شام قبیل از یزید بجهت کشته کردند و کوشش و پیش نهادیت نمودند چند نیکو قبیل را از جای کیند و ایشان باز پیش  
 تا از غنی که از پس پشت و پشت صعود و طرد جماعت از یزید و یحیی همچنان بر جنگش جوش را فرودند و زقهای نه پیمان بر تل خروج کردند و یزید  
 چند از قراقرس شیب نمودند بیوقت قبیله پیمان روی برافت مانند کز کتبه و یزید و یحیی و او را اندر شمشیر از پس شمشیر زدند و یزید





### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۹۷ و از کلماتش چنان معلوم داشت که از قبیله سیدان هم آورد خواهد لاجرم سعید بن قیس جهادنی بی توانی اسب زنگینت و ما آنجا که بهال  
 بهال تدریجاً و باره باره و ساخته جنگ گشت و چون بدانت که دمووی است بید رنگ خورشید و باینکه که سانش گزینده تر  
 از زبان مار بود بر او حمل افکند چون چشم سوری بر آن سوار و بر آن محاربه کرد و از او عظیم تر رسید و خان باره بگردانید و شایسته و با او کرد  
 و بسزای پرده خود در رفت از خوف و خشم خاموش ایستاد و با هم چکس سخن میخفت اینوقت اشتر مخفی که روز جنگ ربانیده ترا خطاب  
 زبان و گزاینده تر از زلفی چنان بود مخوف و مایهین و پلاد بود بر آبی که پیکر و پلاد نسیم شده میدان آمد و آواز برداشت که مبارک است

جنگ  
اشتر با سعید  
عمر

از لشکر سوری سعید بن عمر بن الخطاب در برابر او آمد و این شعر قرائت کرد  
 اَنْبِیْ اَبْنِ عَفَّانٍ وَاَنْجُوْرٍ نَبِیِّ      ذَاكَ الَّذِیْ یُخْرِجُنِیْ مِنْ ذِیْبِیْ  
 ذَاكَ الَّذِیْ یُكْفِیْ عَنِّیْ کَرْبِیْ      اِنَّ اَبْنَ عَفَّانَ عَظِیْمُ الْخَطِیْبِ  
 بَا بِنِیْ لَهْ جِبِّیْ بِکُلِّ مَلِیْ      اِلَّا طِغْطِیْ دُوْنَهُ وَضَرْبِیْ

#### خَبِیْ الَّذِیْ اَنْوَبِیْ حَبِیْ حَبِیْ

اشتر مخفی بدین شاعر تذکره نمود

فِی کُلِّ یَوْمٍ هَا مَعْنِیْ مُفْتَرَّةٌ      بِاَلضَّرْبِ اَبْنِیْ مَنبَهٌ مُؤَخَّرَةٌ  
 وَالدُّعُوعُ خَبْرٌ مِنْ بَرٍّ وَّجَبْرٌ      بِاَرْبِیْ جَبِیْنِیْ سَبِیْلِ الْکَلْبِ  
 وَاجْعَلْ وَفَا بِنِیْ اَبِیْ الْفَجْرِ      لَا تَعْدِلُ الذَّنْبُ اَجْمَعًا بَرَّةٌ  
 وَلَا تَعُوْضُ لَفِیْ ثَوَابِ الْبَرَّةِ

سعید بن عمر شناخت که او اشتر است بر سعید و مخفی خاموش ایستاد آنجا که گفت ای مالک اگر من به استم که این توفی که میدانم  
 هرگز بیرون نیستم تا ختم و نبرد نماند هم اکنون اگر اجازت فرمائی باز شوم و بصف خویش پیوندم اشتر گفت هیچ فدی نشی که تمام  
 شده راست کنی و دامن مناعت خود را الوده نکند و شاعت فرمائی و مردمان در دره کلمان می گویند سعید از سعید عمر بن الخطاب  
 از میدان هم آورد بگرخت از جهالی که او را بچنگ خویش دعوت کرده بود اجازت مراجعت گرفت سعید از آنکه گفت ای کسان بر من باشد  
 بگذارتا مردمان هر چه میخواهند بگویند سخن مردم مرا چندان دارد مرا جان میاید اگر مردمان گویند فرخنده اند بهتر از آنست که گویند بر من  
 اشتر گفت تو را ندیده آنکاشتم با دشمنان کن ازین پس تا کس را نیک نشناسم و رزم او را ندانم از بگری بچنگ او بیرون شو سعید از آنکه باز شد  
 صف خویش آمد و گفت او را فرودم از چنگ این شیر شرنه و شتر این از دامی گمزه نجات دمووی گفت ای پسر من نیست که بر سعید وارش  
 خصم کربجی اکنون لشکر را از هول رعبت بر میانم و این چنین و بدد که در توافقا ده نیز در قلوب بطل میافکنی آخر چه شد اشتر مخفی  
 مردی بود و تو مردی بودی ای سعید خوف و خشت واجب نبود سعید از آنکه گفت ای سعید که زبان ملاست و گوشت در زنگنی  
 مردیست تو نیز مردی که موجب انجیزش این خوزرشی چرا خوشتر بچنگ تا بیرون نشوی موی گفت مرا باکی از ماورد مالک نیست چنان  
 تو از این سو آمدی و پشت با چنگ دادی و نیز در میدان درنگ کردی بی توانی بصف خویش شد طر زیدی من بچنگ سعید بن شمس پروان  
 شدم و او خود را در کار از او فرودن از اشتر بشمار کرد سعید از آنکه گفت ای سعید این او بشتافنی اما بگوی با چکری چون تو را بیدمانند  
 رو باهی که از پیش شیر زبان گیرند بگرختی و رنگ از روی باختی و باز تا خمی کاشش زانی درنگ کردی ساعتی با خلی و خدنگ جنگ  
 ساختی لکن برای آن بود که تو زوی اگر زمانی با نیستادی زنده باز نیامدی موی گفت سو کند با خدا ای بر و بازم و جنگ آغازم درو

شاهت  
سعید اشتر و سعید  
یکدیگر را



### جلد سیم از کتاب وجم نسخ التوابع ووقایع اقا سیم

و افس تخم بنوز این سخن در زمان داشت که صیحه ای از زمین که از غرض بر و خیزد و زبیر شیر و نقره لنگ و سنگ تر بود و در صد گای میزند  
تا چند جان مرد را به باد خون بندگان خدایا بهر خواهی داشت و خود پس پشت سپاه میان خواهی که بخت چون مردان مرویرون آ  
تا با هم کردیم و یکدیگر را با تیغ و نیزه زخمون کنیم و هر که خدای خواهد نصرت بدو این دیگر مردم ازین عشا و عذاب برود آن بانگت گوش میوه  
از صومخستین بنود چشمها کشاده گشت و سپاهی مردکشی اشاع یافت و لجه متعلق گشت و روی زرد شد و خاموش ایستاد و بعد  
گفت آن امعویه چگونه نیک سپهر عم تو علی ابوطالب را زارت میخواند که گوی است خود را من زده مرو و زن کن بیرون از دردم آفاذگر  
در جنگ کشته شوی بهتر از آنست که بانگت زده امی معویه اگر چند چون آتش بر می آشفست اما هیچ بخت از انصوی امیر المؤمنین چون چند  
بدینگونه معویه را بیمار زرت خویش دعوت فرمود و او اجابت نمود اما نشد غنجان غمان نکاد و در بجانب سپاه شام فرود گشت و  
با سیف و سنان تی چند بخت لشکر خویش روی او پشت داد و در روی هم می نشاند از آنجا عطف غمان کرده بر میزد تا خست هم می چند  
بجاک انداخت پس باز شد و بصف خویش آمد گفت آن امعویه هر که کمان بستم که تو چندین بدو آن جان باشی تو چگونه اینجا  
سپاهی خواهی آوردن توان بودی که همی گشتی از جنگ علی ابوطالب روی بگردانم و آن روی جنگ و کیم با افتاد که چون بانگ او  
شنیدی ز کانت رویت پرید و آمدت چون بد بزرگ بدین سخنان شناعت امیر ختم معویه نیز شد روی او عرو حاصل کرد و گفت ای عزیز  
می شنوی که بعد از در روی من چه میگوید و بچگونه دلیری و جسارت مرا گویش و سرزنش میکند و آنم مرا نگاه نمیدارد و عمر و کفایت  
کرد چون سخن از در صدق میکند چگونه میتوان داشت که علی ابوطالب بنام و نشان ترا بچنگ خویش طلب کند و تو از جنگ بر میز  
و از پس پشت سپاه در گری معویه گفت ای عمر تو نیز از در طعن و دشمنی میکنی که طمع در خلافت افندی عمر و گفت سوگند با خدای طمع در طلب  
بستم اگر چه اهل آن هستم و از نشان من است که در طلب خلافت باشم لکن اقامت این عار از مساحت بدست نده شود که سپهر عم تو علی ابوطالب  
توسن میدان از دستانم ترا بخاند و تو پاسخ باز دهمی بیرون نشوی چون سخن بدینجا رسید بر میخواست روی سخن کرد این در بر و عمر و بخت

#### مقاله ابو نوح با ذوالکلاع حمیری در سی و هفتم مجله

نسخ  
۳۲  
و با نوح و ذوالکلاع  
و سخن

روزی که چون صفوف شکر روی در روی شد از قبیل حمیری ابو نوح که مردی خلقی اللسان بود با خدمت امیر المؤمنین علی آمد و عرض کرد که با  
با ذوالکلاع حمیری از یک آرد و گوهر هم اگر اجازت داد و او را دیدم و او را سخنی از در نصیحت و شفقت بگویم تواند بود که رشد خویش باز جوید بخت  
شتاب چون وارد میان اشام مکانست و منزلی است از معویه پس باز کردن بیرون فایدتی نیست امیر المؤمنین فرمود اینجا  
گذشته تر از آنست که ذوالکلاع و امثال او را جان اشاک این فتنه بماند دست با اینهم چون تو خواهی او سخن بسکن اما کلمات خویش  
کذب گزاف است که من نیز از سخنان امیر و دل از بر سپهر پس ابو نوح کس بدو الکلاع فرستاد که مرا با تو سخن است لحنی پشت آبی  
تا یکدیگر را دیدار کنیم و آنچه گفتی است بگویم ذوالکلاع نیز معویه آمد و گفت ابو نوح مرا طلب کرده تا چه فرمائی گفت از دیدار ابو نوح و امثال  
او ترا خیری بدست نشود سوگند بیکایکی خداوند که تو بر طریق هدایت میروی و او را سپاه خویش است ذوالکلاع گفت من نیز با هم که امیر فرستاد  
لکن اصغای سخن او و کشف از نیت او موجب یانی نخواهد بود معویه گفت برو بین آنچه گوید این سخن در میان هر دو سپاه و از خواه  
که در میان ابو نوح و ذوالکلاع کار بنماظه و احتجاج میرو و بعد نیست که این مختصت بمالست انجامه و این مناطحت بمصالحت بود  
با جمله ابو نوح اسب بر جاند و در میان هر دو وصف غمان باز داشت ذوالکلاع بیاید و در برابر او ایستاده شد ابو نوح گفت  
ای ذوالکلاع قرمت و قرابت من با تو واجب میکند چندانکه تو انم ترا از راهی تباهی هلاک برانم هر چه خویشا و ندی بسله رحم هر عشا  
و خیرش میکند که ترا بدین خطا و خطر نگذارم دستم باش که معویه بطریق ضلالت و غایت میبرد و هیچ روی او را ازین امر که طلب میکند چیزی

من بخیر با

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

این حدیث صحیح است

این حدیث صحیح است

فست سخت آنکه در حقیقت او داشت بر فرقه خلافت است و او را که عیسی بن عقیلی است تقدیم در خلافت خلاف شریعت است و دیگر آنکه  
 خون عثمان را دست آورد و او را با آن مشاهده با آنکه فرزندان عثمان حاضرند و او چه مشاهده که خود را بر میان انداخته و هر ساعت  
 تشییع فست مشاهده دیگر آنکه گوید امیرالمؤمنین علی همانرا که است و حال آنکه علی علیه السلام را در قتل عثمان هیچگونه آلاشی متصور نیست و شاهدین  
 امویها که درین کار شدید در و باهاری او را باورده اند و قیاس بر کوشش خود دیده اند یعنی از آفتاب روشنتر است که شاهد قتل عثمان غایب  
 بود و او حاضر بودیم عثمان از راه حق بودی بر کاشته قانون خویش بر خلاف شریعت مصطفی گذاشت مردم از وی کشتند و خاکان را با  
 او را کشتند خداوند در آن سزای بجزب کرد ایشان کفر کند و اگر بنا داشتند به شمار ادا فساد مکار علی رضی خون عثمان همی جویند و بر اسباب  
 از روی معویه پوشید همانا معویه را از روی قتل عثمان از دیگر مردم فرود بود و مردم فرود خویشی او را دست آورید امارت خویش ساختند و شایسته  
 در فضیلت و خویشتن از حدیث بعد نیست که شایسته است و فیه دین خویش را بدینا بفر و خفته خویشین با دین موی او در مملکت و دوزخ خویشید  
 بان ای ذی القل عاز خدای بفرس بر خویشین هم کم کند و در دینی عیدی تمهید با خداوند کرد که در حضرت میافال تا نماندنی دوستی که مخالف  
 و انصاف تمام رغبت با علی رضی بیعت کردند و با است در ضلالت اند و بر سنت مصطفی میروند و کار بر قانون شریعت همی کند و است از غیر  
 امامی و عیسی که بر نیست و بیرون علی رضی که پسر عم رسول خدا و شوهر فاطمه زهرا است کس شناسیم و منزه از ترز و کس نمانیم اگر ترز درین امر بیگانه  
 هرگز از فرشتگان آنرا در عالم ترذانی حاضر کن تا چهلوی باطل را با کت ندو حق از آلاشین میپاک کند من اکنون حق قرابت و قرابت بگذاشتم  
 و داد و محبت و نصیحت با دم تو خواهی زمین پذیرد و خواهی زمین بپشت اندازد اسلام ذوالکلاع گفت یا ابانوح آنچه گفتی شنیدم و مخصوص تو بودم  
 مرا عمر و عاص را رسول خدای در حق عمار یا سرحدی کرده است بگوئی با نام عمار یا سرحدی شاست یا در دین جای دارد چه عمر و بن لعاص بود  
 میکند که عمر بن الخطاب در خلافت خویش از رسول خدای را خبر داد که لشکر عواقب تمام روی در روی شوند و امام همی و غلبه سخن در میان  
 زمین دو سپاه باشد و عمار یا سر طازم رکاب او خواهد بود ابانوح گفت اینک عمار یا سر در میان است سوگند با خدای که عمار در خاکش از ابانوح  
 و شدید تر است و حال اینکه دوست ارم که شاکستن باشد من شمار بچشم و ابتدا بگویم با کسیکه پسر عم من باشی ذوالکلاع گفت ای بر تو این  
 چاندوست با خویشاوندی و قرابت که مرا با است چگونه قطع رحم خواهی کرد ابانوح گفت اسلام را حرام فریاد قطع کرد و بچاکخانه که اسلام کرد  
 پیوسته نمود و اکنون شما با کافران و بزرگان اضراب همدست همدستید ذوالکلاع گفت یا ابانوح هیچ توانی که خویشین را بجا من سپرد  
 و در پناه من تا بصف شام آئی و عمر و عاص را دید کنی و او را از حال عمار آگهی دهی باشد که این خصوصیت از جانب من مرغف کرد و صلاح ذات بین تمام  
 تو شتر شود ابانوح گفت تو مردی دست پرورد و نیز گشت جلیتی و قوم تو مسیح خنده خدایت اند من آنحکم که مرکب بر من کوار از آنرا است که  
 بر معویه در ایم و طریقت او گیرم ذوالکلاع گفت من ترا در پناه خویش گرفتم و سلامت ترا بر دست خویش نهادم که گس ترا آسبند مذ و بزبان آنچه  
 و بیعت کس نخواهد الا آنکه عمر و عاص را دید کنی خبر عمار را زدی باشد که این فستند آنچه را ایشان فی و خون مسلمانان نارنجده بمائی ابانوح گفت  
 ای خدوند کرد کار تو کرائی که ذوالکلاع با من چه پیمان نهاد و تو دانائی که اندیش من چیست و نه خاطر من بر چه مسان است تو مرا نصرت تو با  
 و تیان دشمن را از من بازدار این بگفت با ذوالکلاع روان شد تا بنزد یک عمر و بن لعاص رسید او در نزد معویه حامی داشت و شکر کرد و  
 بچمن بودند و عید مدین عمر بن الخطاب را بچاک امیرالمؤمنین علی تحریض میکرد ذوالکلاع بنزد عمر و عاص آمد و گفت هیچ خواهی مرد را بد  
 کنی که ترا ناصحی شنین و واعظی بسبب باشد و از عمار یا سر ترا جرد و بدو رخ سخن گوید عمر و عاص گفت چرا نماندیم که بی آن گیت و کدام است ذوالکلاع  
 گفت ای یک پسر عم من ابانوح ای شکر عواقب مردم کوه است عمر و عاص همی با ابانوح کرد و بفر و طعن گفت در تو سیامی بو تراب همی بچ  
 گفت در یک سیامی مصطفی است و در تو سیامی بو جمل و فرزند ابوعبده است حاضر بود چون این سخن شنیدند شکر کردند گفت این هم

### کتاب دوم تاریخ التواریخ و وقایع ما کیم

در وقت آن که ساسی بوزاب وارد روی زبان بستم بکنایه و ابریشمار و هم اکنون سر او را بر کبرم ذوالکلاع گفت سوگند ما خدا  
 اگر دست تو زنی و فزاد شود پستی ترا با تیغ بزم خیمه هم من و در جای من است و من در این روزها او ۱۰۲ ام تا شمار از عمار یا سزگونی مدینه  
 کین و کید از زبان مسلمانان مرقع ساز و عمرو بن العاص گفت ای ابو نوح از تو سخن خواهم پرسید بشود که کذب یا سخنی از من است  
 که عمار یا سرور میان شما جای دارد ابو نوح گفت هرگز نه ای کاشی ندیم الا که کشف داری که عمار یا چکنی و پیشتر حال او از چه در کنی و مال  
 آنجا بسیار است اصحاب رسول خدای و غازیان بد و حبیبش حاضر و قتال با شما او اجبت رند عمرو عاص گفت همانا از رسول خدا  
 شنیدم که تار را فیه با عینه کشیدند و او هرگز از حق جدا نشود و هرگز اجزای او بجز او آتش کرد و ابو نوح گفت لا اله الا الله و الله اکبر  
 سوگند خدای که عمار در قتال تمام از ما در مدت و شدت افزون است عمرو عاص گفت خدایا بر تو گواه بگیرم عمار را در روزم ما غرضی  
 سنوار است ابو نوح گفت الله الاله الا هو که عمار در یوم حمل ازین روز یا را آگهی داد و پیشتر را بهی گفت که با خیمه و ستم  
 بر باطل و کشتن یگان و بیست اند و مقتولین سپاه شام در روز خیمه عمرو بن العاص گفت ای ابو نوح بسم تو می توانی که ما را با هم در یک  
 مجلس بنشین سازی گفت تو انم پس عمرو عاص و فرزندانش محمد و عبدالله و دیگر عقبه بن ابی سفیان و ذوالکلاع و ابوالاعور سہمی  
 حو شیب و دیگر ولید بن ابی سعید بن شیب و با تفاق ابو نوح از صف شام بیرون شدند و در میان دو صف ایستادند و شمشیر  
 ذوالکلاع با تفاق ابو نوح تا بنزد یکدیگر ایستادند و این وقت عمار با فرزندانش بدین دهم مقال و شتر شخصی و جائز بن شیب  
 و خالد بن المقوم و عبدالله بن جلاس بر فراشی نشسته بودند و پیش ابو نوح آغار سخن کرد و گفت ذوالکلاع یا  
 با من حق رحم و نسبت خویشاوندی است از من پیشتر که در ایام عمار یا سرور میان شما جای دارد و کتم ازین پر خواهی گفت عمرو عاص  
 از عمر بن الخطاب حدیث میکند که رسول خدای فرمود که سپاه عراق و شکر شام مخالفت آغازند و عمار یا سرور اهل حق باشد و فیه  
 با عید او را شهید سازند که هم عمار یا با است و در قتال شاد شد و از آن روز وقت و حال بیکه دوست دارم که شما یک سخن باشد من  
 با منج در گذرانم و ابتدا از نوکنم که ذوالکلاع عمار از کلمات او بجزید و گفت دوست داری که بر این آند و غیره کردی ابو نوح گفت چنین  
 اکنون بیاید عمرو عاص را دید کرد سخن او را اصفا نمود پس عمار یا سرور با تفاق شتر شخصی عمرو بن الحمن و پست و پشت تو از غازیان بد  
 زشتت و از قبیله عبد القیس عوف بن بشر که سوار بی سیر و او بود در لایمت ایشان اختیار کرد با بجهل بیاید و در برابر صف جمعی ایستاد  
 پس عوف بن بشر شخصی با سپاه معویه نزدیکش و بانگ برداشت که عمرو عاص رکمی است پاسخ دادند که حاضر است عمرو را آگهی  
 که عمار یا سرور اسطیبه عمر و گفت بگویند تا بنزد یک آینه عوف می آمد و کرد و گفت با من کرد و حدیث که تراست عمار چگونه امین میشود  
 و بی سیماهی که دفع شتر و آند کرد بنزد یک تومی آید عمر و گفت کیستی ای من مکانست منزلت مرا نگاه بندار می و چندین گستاخ با  
 سخن بسکنی عوف گفت بصیرت من در بود اصحاب تو را در بسا حده و خداوند مرا بر تو و باران تو فیروز سازد فرموده و شجاعت با  
 فصاحت عطا نمود هم قوت جنگ هم دهم قوت و تنبک عمر و گفت چنان نام داری و از کدام قبیله گفت مرا عوف بن بشر گویند  
 و ترا از قبیله عبد القیس هم عمر و گفت هیچ سخنی سوار می پیش می تو بیرون فرستم با با و بنزد آغاز دوم در از مرد پیدا بود  
 کبر و کزاف را بیاید و عوف گفت چرا نخواهم مکن مرا خیشتری آید که خود میردن شوی و جنگ مردان از آن خون کنی عمر و گفت امر  
 فیصل امر بجدت مان باز میسیرم بیست مسلمان و روی مردم خویش کرد و گفت کیت که با عوف و دینا طو بسیرن شتر  
 و با او جهت تمام کند ابوالاعور سہمی گفت آن ستم و بی هیچ اندیشه در برابر عوف ایستاده شد عوف در روی او نظری انگذد و گفت  
 که در روی تو نظاره بکنم صفت و زخیمان بگیرم بی همان قیام در کات جمیع نوایی بود ابوالاعور گفت مردی کزاف کردی و سپهرن با

اصحاب  
 عمار یا  
 سرور

و کمره بنان این

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۰۱

و کمتر زبان این زبان که تراست مطوره جنم است عوف گفت سو کند با خدای که این زبان کلید جهان است زیرا که هرگز کذب سخن  
 برانم و جرح حق نکویم و اهل ضلالت و غیایت بطریق رشد و هدایت دعوت کنیم و با اهل عصیان و جمل جهاد کنیم و از بذل جان و مال نترسیم  
 اما تو آن سخن باشی که نعمت خدای جهان را بر نعمت جاوید جهان فضیلت نهاده و در طلب تیامی دون دنبال مشرکی زبوزا گرفته و از غنا  
 نادانی و حرص و نجات جمل و شره کور و گرسنه کسی بیاید که در میان حکم شود و کلمات نامرسته ترا بشنود و نهاد بنهرو ترا باز داند و تو  
 بیایا که با مذکبه در کسی از زبانیکو ترا ز بهترین شما باشد و با مصطفی آشنا تر بود ابوالاعور گفت وقت تنگ تر از آنست که تو چندین دست  
 زنی اینک و ز بجایه میشود و سخنها ناگه میماند برو و عمار و اصحاب را بخوان تا حاضر شوند و من نیز عمر و عاص و یاران او را بیاورم تا  
 از آن پیش که آفتاب سرد و نوب کشایشان کید کیرا دیدار کنند و سخنها بگویند و بشنوند باشد که این فتنه برخاسته را بنشانند  
 و این آتش افروخته را بزلال بند و عوطت آبی برافشانند پس عوف باز شد و عمار را با اصحاب جنبش داد و از آن سوی عمرو بن العاص  
 با مردم خود بیامد و چنان نزدیک شدند که کردنهای اسب از یکدیگر در گذشت آنگاه از اسب پیاده شدند و بر کوه نشستند  
 عمر و عاص ابتدا سخن کرد و گفت لا اله الا الله و محمد رسول الله عمار گفت ای عمرو لب ازین سخن بر بند که این سخن مبارک در خردی  
 نرفت زیرا که تو با این کلمات ایمان نداری و از سلمانی نشانی ندانی تو از آن مردمی که بز روی مصطفی نشسته شدی و چون مصطفی  
 ازین جهان تخیل داد است و در بعضی و در ضلالت و غیایت افکندی که از این کلمات مبارک را من بگویم که در خرد من است  
 عمر و عاص در غضب شد و گفت ای عمار تو آن سخن نیستی که با من بدینگونه سخن کنی و سلمانی را بشناختی و طاقت بیازاری و حال  
 آنکه من از پیدا و پنهان تو آگاهم و معایب و مشالبت تر اینک میدانم عجب آنجا با اینک که علم مراد احوال خویش میدانی در رد  
 من چنین کتسخ سخن میکونی و هیچ غیر منبری عمار گفت ای عمرو هوش با زار و با سنجیده سخن مترش تو از من چه توانی گفت  
 با کدام عیب آلوده توانی داشت آری توانی گفت مشرک بودی خداوند ترا موقد فرمود دست بودی عالی داشت دلیل بود  
 عزیز نمود اینجور است گفته باشی اما توانی گفت یک چشم زو از طریق بندگی بستم و در خداوند خویش عاصی شدم و در سبک  
 و اطاعت مسامحت و رزیدم اکنون اگر خواهی با تو بر طریق مناظره سخن کنم و جهت پهای برم ترا رسد که ابتدا سخن کنی آنجا که من  
 سخنگوی باشم و اینک کلمه خواهیم گفت در امری که شهادت آویزفته ساخته اید تا اگر داد بیدار برای شما مجال جواب نماند  
 قصه عثمان و سبب قتل او را شنیده باشید جماعتی جانبداران و فرودگذاشته اند او را اعانت کردند تا انت نمودند و گروهی در  
 بیشتر او و تخریف نمودند در هر حال و در ایام و معنی نماند ازین روی در مدت چهل روز که او را حصار دادند چنانکه نماز آید دست  
 نیافت و سخنان پیشیند و کلمات مختلفه در حق او گفته و گردن آنچه گردن از پس او چون مهاجر و انصار بر کرد علی رضی کرد آمدند  
 بیعت و متابعت او را کردند نهادند و زیر چنان بگشتم و بیعت بشکستند و عایشه که در قتل عثمان مردمان چندین  
 تخریف همی کرد و در محاصمت او از هر کس پیشین دستی همی داشت بعد از قتل او چون کار بر مراد وی نرفت و خلافت بر طلحه فرود  
 نیامد سر از فرمان خدا در رسول بر تافت و خون عثمان را از علی رضی همی جت ایخده شنید و باشی اکنون معویه خون عثمان را  
 از امیرالمؤمنین سجویه و حال آنکه معویه عثمان را مقتول میخواست و چند آنکه از وی یاری طلبید و او داد و نیز دانسته که امیرالمؤمنین  
 عثمان را کشت و نیز نفرمود اکنون بگوی که معویه را درین سخن که میکوید حق است در خور است و نسب که خون عثمان را از علی طلبت میکند  
 سخن باشد و علی عثمان را کشته است ماصورت کردیم که علی گفته است یا معویه را میرسد که خونخواهی کند یا اینکه پسران عثمان  
 حاضرند و معویه با اینک طلیق بن طلیق است اهل بیت خلافت دارد و این دعوی سخن میکند و عاص گفت ای ابوالیقظان آنچه

### جلد سیم کتاب دوم تاریخ التواریخ و وقایع اقلیم

از آنجا که سینه کفشی سخن اجداد کردی و آنچه من از مردم است کوشی شنید با شرم اما این رنج که معویه و طلب خون عثمان بر سر  
 رسا و پدید آورد تا آنکه در معویه و عثمان از یک زیاد و نسب با بنی امیه رسانند و بر زیادت عثمان از در حق معویه و معویه و  
 فراوان بود و شفقتهای کونا کون فرود که بر وقت معویه آن مهلکه را فریاد میدادند این سخن از وحشه را از تو دامن میزند علی بجز  
 حاضر شدیم و مجلسی ساختیم که زیاد و نسب عثمان و معویه را درست کنیم بلکه از بجز آنست که این فتنه بر خاسته را بدست تدبیر از پا  
 بنشینیم و این شمشیر می کشیده را در صحن بنام اقلیم خوانیم اسجای مضار دیده را فرمایا زیادت جمام با زدیم و خون این جوانان  
 نماند را درین دریند آنچه ما بجز با بنیم آخرا ای ابوالبقیطان تو همه نافرمانی و فاضلتی و در میان این جماعت مکانست و منزلی کردار  
 بعیدیت که نصیحت ترا از پس کوشش نکلند و موظفت ترا بسمع قبول قلمی فرمایند لعلی درین دایره تا یک نیک نظاره میکنی آخرا  
 ابوالبقیطان ما یک خدای پرستیم و با یک قبله نماز میزنیم و در لای صوم و معلوه و منس و زکوة بر یک شریعت میرویم و همچنان در قرآن  
 قرآن و امر معروف و نهی از منکر میبندیم و همه استانییم این محاسنست و مناجرت از کجا میدهند و ما را چه باید که بر روی یکدیگر شمشیر کنیم و یکدیگر  
 بکشیم تو ای عثمانیسان بر بند و این عهده را بجشای همایا گرفت ای پسر عاص تا چند بو العجی کنی و فعل با زکوة زنی این کرد و نفاق را فرود کرد  
 و چندین بد روغ ترخ مزن با من بنی کونی ما یک خدای پرستیم و با یک قبله نماز میزنیم و در لای صاحب ترا با خدا و چه شستناست با نما  
 که از ان چه کار است قبله و قرآن خاص از برای ما بندگانت که بی ریب و ریاط حق عبادت پریم و بر قانون شریعت برویم تو در هوا  
 جاه و مال چندان ست و در هر کشته که خوب ارزشت و در نوز را از بهشت با زنی رسول خدای ما خبر داد که با جماعت ما کشتن که پیمان  
 بشکنند و نقض عهد کنند و ایم خواهی داد من بفرمان رسول خدا با ایشان رزم دادم و جهاد کردم و دیگر فرمود با قاسطین و ظالم کشتن قتال  
 خواهم کرد و اینک شناید و از شتابت بر بنوا هم داشت و هم از ارقین را خبر داده است که از دین بیرون چند که تیر از کمان بجهتند انم آن کرد  
 نیز و یاد کنیم با کتم نان ای پسر عاص که شنیدی که مصطفی در حق علی علیه السلام فرمود من کنت قولاة فاعلی قولاة اللهم وال  
 من والاه و علی من عاداه و انفس من نفس الی خدا همانا من مطیع فرمانم و فرمان پذیر خدا و رسولم و علی را دوست میدارم و او دوست  
 من است و ترا از جهان هیچ دوست نیست عمر و عاص گفت ای عثمان من با تو رفیق و مدار سخن میگویم و تو مرا دشنام میکنی و عیب می  
 می آلالی عمار گفت این کله و شکوی از خصمتهای نبوت خویشن میکنی که محل معایت مثال است و صنیع ضلع و نفاق است لکن درین  
 مجال شتم و دشنام شون یافت زیرا که بر طریق بندگی و بیرون شریعت کار نخدمت کردی گفت بکوی تا عثمان از آن گشت عمار گفت عثمان از طریق حق  
 بگشت و ابواب ظلم بسته میشود و بجز اعمال خویش مقبول گشت عمر و گفت او را علی گشت عمار گفت او را خدای علی گشت و علی خدای بو  
 عمر و گفت تو نیز پاکشنگان عثمان بودی عمار گفت نهی پاکشنگان عثمان بودم و امروز نیز با ایشان و با شما قتال میدهم گفت او را از  
 چشمت گفت خواست دین را در کون کند و ما را از قانون شریعت بیرون برد لا یرحم او را بکشیم عمر روی با مردم خویش کرد و گفت  
 شنیدی که عمار اعتراف کرد که من عثمان را کشته عمار گفت که ازین پیش فرعون با مردم خویش تری گفت چنانکه خدای فرماید قال لئن حوله الا  
 لثقیون ان ای پسر ابیمن کی کتم عثمان را من شتم که انجماعت را بر من کواه میگیری عمر و گفت در جمله شما بودید که عثمان را حصار دادید  
 و مان از و باز گرفتید و در پایان کار او را بکشید چندین غلظه ده و کشتگان عثمان را با اسباب را خون ایشان ریخته شود و خون کبر سنان  
 نار بجهت ما اندا که پذیرای این سخن بنشینید بگردن آن روز ما سوار شوید و اگر نیز این کار بردار گشت و روز ناز و زاری فتنه بزرگ کرد و بسیار سوار  
 که در واقع تن کوبید عمار بجهت و گفت ای پسر ابیمن که علی ابو طالب پای در رکاب میکند تو با او از جنگ میروی و ارسیت و سنان تیر  
 میکنی همانا دندان آرد با میخاری و مژه پلک بر میکنی چون برینجا رسید مردم شام بر خاستند و بر شمشیر و از قتال فعال عمار

ای کلمه

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۰۳

همی آورد چون بنزد یک معویه رسید گفت بگویند با چگونگی شدید و چه گفتید و چه پاسخ گرفتید گفتند چه گوئیم سخنها از عمار یا شریکم که از شمشیر الحاس بریده تر و از زهر ارضی گرانیده تر بود و عمو عاص آن وقت مخالف و زایش شیخ و لاله رجاوب و کنگی باور ز ادا صورت از جاد و جنود معویه گفت سوگند باندامی که عرب بجز عصبه هلاک و مار کرد و اگر کار بصلو بدین عهد سوگند کند و روی این سخن با عمار یا شریک

فزار حسین بن مالک حارث بن عوف از شکر معویه بمصر و محصل

اند که با معویه مروی از قبیل حمیر بود که او را حسین بن مالک میامیدند که چند روز شکر معویه میرست لکن مروی ل او با امیرالمؤمنین علی بود که او بیگاه از آنحضرت خبر سیرت و محصل حال او سیر کرد و در حارث بن عوف و کنگی که با حسین مهر و جفا و قی حال داشت او را آگهی آورد که اگر شنیده باشی تقریر یافته که عمار یا شریک و عمو عاص مجلسی باز در کار علی علیه السلام و معویه با هم با حجاج سخن گفتند که خواستی در مجلس ایشان حاضر شو و کلمات ایشان را گوش کن حسین بن مالک گفت ای برادریم دارم که از وضعیت پسرا نذیر خطی در دست من باوید آید و لحنی سر باز میفرود داشت و گفت ای حارث یا برادریم و سخن ایشان را بشنو بعد از کار است که من برده شریعت میباش و عقیدت خویش استوار کرده ام ام قسرون پسرا نذیر عقیدت ما را در کون نخواهد کرد و این بگفت و در آنحضرت حجاج ایشان حاضر گشت چون سخنان عمار را که در میان حق و باطل فصل الخطاب بود شنیدند و عمو عاص را دیدند که در جواب چون کا و فراس فرس از حارث رو با حسین کرد و گفت هیچ مضاره کردی که بر عاص مد سخن چگونه بیچاره ما را اکنون بر اندیش که ما را ازین دهر و دنیا چگونه رانی بدست داشت باش که من در میان آتش دوزخ و نعمت فردوس متردد مانده ام اگر تقدیم خدمت امیرالمؤمنین کنم اینجماعت مرا دستخوش شاعت فرمایند و اگر با معویه پیایم در آتش دوزخ محله ما هم بهتر است که ازین جنگ جوش گرانیم و از بر دست بیگانه بزم حضرت نیکو دای روی و بر قافون خرد سخن اندی من نیز بر این اندیشه ام که تویی پس هر دو تن به دستمان شدند از سنگ گاه معویه فرار کرده یکی بمحصر رفت و آن دیگر بجز شتافت اکنون بدستان عمرو بن العاص باز گردیم چون عمرو سخن با عمار یا شریک میبرد و با شکر گاه معویه باز شد کردی از شکر گاه باز آمدند و گفتند که عمو عاص را فرمودی که رسول خدای در حق عمار گفت بد ذرا فتن مع عمار عجماد از یسینی حق با عمار دور نیز فرجه بر کجا عمار باشد گفت آری من چنین گفتم و این سخن را مصطفی شنیدم شمارا چه افتاده که عمار را از پایگاه میخواهند نذیرید که عمار نیز و یک ما پس او را شمرده شود و الخلیج حمیری گفت ای عمرو از خدای بخش و چندین پیرزه طامی و اغلو طه بدین چگونه آمدن بود ما بودیم و دیدیم که عمار بیاد و ساعتی با نوشت و ترا باز هم زبان چنان بخت که باز هم سخنان کس خسته نشود و تو چون را که دکی نوری بلکه کوهی خرس رجاوب و عمار و کنگی اندی اکنون این قضیه است آمدن عمار نام نهادستی کاش هرگز نیامدی این رسوایی بر اینا و ردی اینوقت عند من بن سوید سید برش و می با ذوالخلع کرد و گفت ترا چه افتاده که عمار بن با سر با عمو عاص از بر محاوره و مناظره حاضر ساحتی گفت از بعد آن حدیث که عمو از رسول خدای روایت کرد که آنحضرت با عمار یا شریک

فزار حسین بن مالک حارث بن عوف از شکر معویه بمصر و محصل

نماز معویه با عمار و کنگی در حق عمار

فَتَلَّكَ الْغَيْثُ الْبَائِغَةَ پس عبدصمد بن سوید این شعر از بر عمرو بن العاص گفت

مَا زِلْتَ يَا عَمْرُو قَبْلَ الْيَوْمِ مُبْتَدِئًا	تَبَعِي الْمُخْتَبِئِينَ جِهَارًا غَيْرَ اِيْرَادٍ
حَتَّى لَقَيْتَ اَبَا الْهَمَّطَانَ مُنْتَصِبًا	لِلَّهِ دَرُّ اَبِي الْعِظَّانِ عَمَّادٍ
مَا زَالَ يَفْتَرِعُ مِنْكَ الْعِظَمَ مُنْتَقِبًا	فَمِنْ الْعِظَامِ بِيْتَرِدُ غَيْرِي يَكْتَابُ
حَتَّى دَعَى بِكَ فِي حِجْرٍ لَهُ حَدَبٌ	تَقْبِي بِكَ الْمَوْجَ هَا مَا ذَهَبَ اِلَى التَّابِ

عبدصمد بن عمرو العنسی که در همه شام بعبادت و زبانت شناخته بود و در شجاعت و شجاعت کمانی کمال داشت قصه عمرو و عمار



### جلد سیم از کتاب دینم نامح السوانح و وقایع افاکیه

داشت و این کلمات بشنید و معلوم داشت که معویه از در کفر و عصیان بر علی رضی بیرون شده و در طلب حالت خلقی زیاد نصرت  
انگیزه لاجرم شبانه از لشکرگاه معویه بگریخت و سپاه امیرالمؤمنین پیوست و این شهر از بوز و الکلاخ است و کرده

وَالرَّافِعَاتُ يَرْكَبْنَ عَامِدِينَ لَهُ	إِنَّمَا الَّذِي جَاءَ مِنْ عَمْرٍو لَمَّا تَوَدَّ
فَدَكُنْتُ أَسْمَعُ وَالرَّافِعَاتُ شَائِقَةً	هَذَا الْحَدِيثُ فَفَلْتُ الْكَيْدُ وَالرَّافِعَاتُ
حَتَّى نَلْتَمِسَهُ عَنْ أَهْلِ عَيْبَسَةَ	فَالْيَوْمَ أَرْجِعُ وَالْمَعْرُودُ مَعْرُودٌ
وَالْيَوْمَ أَبْرَأُ مِنْ عَمْرٍو وَشَبَّعِيهِ	وَمِنْ مَعْيُوبَةَ الْحَدِيثِ بِهِ الْعَبْرُ
لَا لَأَفَائِلُ عَمَارًا عَلَى حَلِجٍ	بَعْدَ الرِّوَابِ حَتَّى يَنْفُخَ الصُّوْبُ
فَوَكَّتْ عَمْرٍو وَأَسْبَأَ عَمَالَهُ نَكْدًا	إِنِّي بَرَّكْتُهُمْ بِاصْلَاحِ مَعْدُودُ
بِأَذَى الْكَلَاخِ هَدَّ عَلِيٌّ مَعْمَرًا كَفْرًا	أَوْ لَا فَدَيْتُكَ عَمْرٍو فَيَدُوعُ زُورُ
مَا فِي مَقَالِ رَسُولِ اللَّهِ فِي حَيْلِ	مَنْكَ وَلَا فِي مَقَالِ الرَّسْلِ الْخَيْرِ

با دادن معویه این بشنید و سخت گوشه خاطر گشت روی بعمر و عاصم آورد و گفت چه غافل می بودی و در بیع آن کمان گسردی  
من در حق تو مرا بخاطر میرفت که ترا راستی کیستی است اکنون چیک میگریز از یک میاید که سپاه را بر من تها کنی آخر امیر دبا خود  
نه هر چه در مصطفی شنیدی روایت با دیگر در من نیز بسیار خبر از مصطفی شنیده ام لکن صحبت وقت از دست فرو گدشت تمام مصطفی  
بصحت وقت چیزی فرموده است و تو از یک سخن به سخام که در حق عمار روایت کردی سپاه مرا مضطرب باشی و سواران را بر زمین  
فرار دادی تا ازین پس از مثل مردمی بگریز بر روی من چه یاد از کارهای مسویه گسرده تو به منم عمرو عاصم گفت ای معویه غمان بگریز  
و چندین صورت بنده و صولت نما من این مصطفی حدیثی شنیدم و روایت کرده ام آنگاه که تو بجای بودی و نه رایتی با سادستی  
و نه با علی ابو طالب غلبت طریق مخالفت کردی من دستم که امروز تو مردم شام را در کرد خوشی انجمن بنده می کردی علی بشکر  
عراق و برین موضع لشکرگاه خواب کرده و ما را سر و بر و خواهد بود و سخن من ترزانی خواهد کرد و سواران را بسیار تو بخوابد بگریخت و بگریخت  
سخنهای زشت و درشت خواهی گفت اگر من آنچه در پرده غیب است بگویم تو نمی صحت خویش را بهتر ازین بدستی مصطفی  
با آن فتنه و گرامت بفرماید لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْرِتُ مِنَ الْخَبْرِ وَمَا سَتَيْتُ النَّوْءَ بَعْدَ نِيَّ الْكُرْمِ بَدَسْمِ كَدْرٍ وَرَدَةٍ  
غیب چیست بچسب مراد خویش بسبب کار را کرده ام و هیچ نیانی و گزندی را ملاقات کرد و تو ای معویه اگر چندین پرشیده نیست و ضعیف  
بنیت بجاشی که از فرار کیسوا میرسی و شکست میثوی بهتر است که با علی رضی بیت کنی و سر باطاعت فرود آوری و خلقی را رنج  
و شکنجه نداری چون عمرو عاصم این فصل بر پاخت معویه ناموشش شد و عمرو نیز در فرودت غمزد و مجلس بیرون شده گفت مرا

فَمَا يَنْبَغِي أَنْ تَلْتَمِسَ شَيْئًا مِثْلَهُ	وَقَدْ فُلْتُ لَوْ أَنْصَفْتَنِي مِثْلَهُ قَبْلُ
أَنْتَ لَكَ قَبْلُ فُلْتُ نَعْلُ نَبِيَّتَهُ	وَقَدْ لَقِيْتَنِي فِي مِثْلِ مَا قُلْتَهُ قَبْلُ
وَمَا كَانَ بِي عِلْمٌ بِصِفَتِنِ أَهْلًا	بَكُونُ وَعَمَارٌ حَتَّى عَلِيٌّ قَبْلُ
فَلَوْ كَانَ بِي بِالغَيْبِ عِلْمٌ كَمَنْهَا	وَكَأَيُّهَا أَهْلًا مَا رَأَيْتَهُمْ قَبْلُ
إِنِّي اللَّهُ إِلَّا أَنْ صَدَدْتُ وَاعْرُ	عَلَى بِلَا ذَنْبٍ جَهَنَّمَ وَلَا ذَخِي



### کتاب صفین از کتاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

یسوی آتی والرائیصان عیبه  
 بیصیرک مذخول الهوی فیها العقل  
 فلا وضعت عند جنان فناعها  
 ولا یلت اذغابی لوی بن غالب  
 اینامه ان خایرین خاتم مروه  
 وانزلک لک الشام الذی ضاق حنجا  
 قلبه اغضای لا اوتی ولا اهل  
 ونیک الذی رجبت ان له اذغاب  
 علیک ولعقینک بها العشرین اهل

چون سوری بن عمارت بشید در پاسخ این شعر

والان لنا الف الحرب بوزکها  
 وغزبت فثانی بعد سبعین حجة  
 اثبت بایر فیہ للشام فینت  
 فقلت لک القول الذی لیس فثانیا  
 فعا تبنتی فی کل یوم ولبنای  
 فیا فجع الله الیثاب واهله  
 قد غرذ اولکن هل لک الهوم  
 دعا فذ علی فاستجابوا لیدعوه  
 اذا قلت هانوا حومة الموت ازلوا  
 وقام به الامر الجلیل علی رجل  
 یثابا کاتب لا اوتی ولا اهل  
 وفی دون ما اظهرته ذل العقل  
 وایضرت له بضرک حلتک یثاب  
 کان الذی الیک لیس کاهل  
 الکرما اصحت فیدر من الشغل  
 نرد بیاقوما ترا جلهمه تغلی  
 احب الیهم من ترالالی والاهل  
 الی الموت اذ قال الملوک الی القلی

چون این شعر بعد دعاس رسید بزرگ معویه آمد و سخن با امیر سخن بشکوی کردند و از یکدیگر کلاه خویش باز نمودند و یکبارزه دست بستند و کلاه یکی کردند و یکدیگر شمشیر بخون شب بر حین زدند و خون لود خوردند و شمشیر یکدیگر میان حق بردند و معویه با خشم تنگ دسته تنگ فرمان جنگ داد و در رویه صفها ایستادند و لشکر هر دو فرقه را در آن بر بر زمین آوردان هر کوب تنگ میسکان برسدن همی کرد و خاک خا را شگاف پس دشت مصایب غلام مرک و در آن همی آورد و در غلای می کرد و در لشکر شادان کرد و آن فکند و خوف جزس بشناسد و صف بشافند و هزار مرد و از شکر عراق ابکی می فکند زده دایره کرد و در کرد ایشان تره زود و در میان ایشان و سپاه امیرالمؤمنین حاضر و حامل شدند علی علیه السلام چون این بید در میان لشکر ایستاد و با علی صوت زدند و او فرمود  
 الا جعل لیس فی نفسه لله و یبیت ذنباه یا خیرین ایدرم آیا در میان شما مردی باشد که خویش را بجای فروشد و در طلب آخرت چشم از دنیا می خویش پوشد مردی از قبیل جف که او را بعد الغزین عارث گفته و براسی سپاه تر غراب روزه ترا عا برشته و چنان در درج حدید و خود و مغفرت خویش با نهفته که خرید کانش به در نبود پیشش شد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین اینک حاضریم و بهره فرماندهی فرمانم از رویای آب پیر همزم و از کوه آتش کمریزم امیرالمؤمنین علیه السلام این شعر فراموش نمود  
 تمح بایر لا بطاق حفیضة  
 وصدقا وایحوان ایحناظا قلیل  
 جزاک الة التالیین فقد وقت  
 بذاك بوفضیل ما هناك جز نبل

پیام  
برون جمله  
از کتاب  
بسنز

پس وی با بعد الغزیر کرد و فرمان کرد و با اسحارث بایدانند شیران بر سپاه شاه مکه کنی و تشریح کنی و مرد کشتی و صف بردن و سلام من بدان سپاه محصور سانی و کوفی که ای مجاهدین فی سبیل الله پند خیاال و اسفه حال میباشد و مروان بوشید

### بکسیر از کتاب ویم ناسخ التواریخ و وقایع اقلیم

و با عنایت باکسیر و تمهیل در وید و روی جنگ با جانب افکننده تا نیز بشیر و تهلیل می گویند بسوی شما می پوئیم عبد العزیز  
 اسب خوشتر از پنا تا زبانه زرد و عثمان کبشید از طرفین تا سخن بر هر دو پای در استناد آنجا که عثمان خود گذاشت و بر آنجا است  
 که اسب علی حاطه داشتند حمله افکنند چون رعدند بر یکسید و چون برق تیغ میزد و صف میدید تا خوشتر از اسبها عراق را  
 این خواب برداشت که امی شیعیان علی امیرالمؤمنین شمار اسلام میرساند و میفرماید دل قوی دارد و باکسیر در وید و روی بجانب  
 نیکه تا نیز بخیر گویند و رزم زمان بسوی شما می پوئیم چون اصحاب بن سلام و پیام شنید خوف بر اسب از دل ایشان بار برست و مانند  
 از روی : هم آنچه بخیر در آمدند و باکسیر و تمهیل هم و اگر کشید و از منوی علی مرتضی که تنین از جمله او زهره بشکافتی و تند از روی  
 او از زمین و باکسیر بتاشی با فوجی از لشکر پشت و تیغ از نشان بر کشید و بر لشکر شام تا سخن کرد و در آن حمله بقصد کشتن اسبها تا  
 با تیغ خون شام در گذراند چنانکه کین از مردم او را آسیب رسید آن اسبها محصور است او با آورد و هر کس از بن جنگ در آن  
 شکستی گرفت و سخن می گفت امیرالمؤمنین علی فرمود بگویند درین محاربت مفاخرت کراست و کرا ابر عظیم تر از شتر است عرض  
 کردند امیرالمؤمنین ترا فرمود درین جنگ عبد العزیز بن حارث بعضی از مقامی منبع و مکانی بلند است که خوشتر از اسبها است  
 برسانند آنچه من فرمودم اطلاع داشت لاجرم شناید لشکر عبد العزیز را فراوان تر حیب کردند و از انوی حوی مردم شام  
 و سخنش سلامت شهادت فرمود و گفت هیچ کس از آن نیست که از اسبها عراق بر شام می رود و هیچ اندیشه نمیکند که اسبهای دراز دست  
 شام در میان عرب تذکره میشود اگر شمار غیرت و حمیت نیست از برای حفظ و تربیت آن و فرزند رزم و حیدر و سیاه و عقاب خوش را  
 صیانت کنند که از زهر ثواب و طلب معالی در آن برای با آنجا است جانی جنگ کنند که مملکت خویش را بدو در گذرد و بر  
 تا سخن آوردند اموال اطفال را با بغنیت برند و عیال اطفال را را سیر کردند اگر این دو امر بزرگ را فرمودند و این دو خطب عظیم  
 نادیده می نگارید و طلب خون خلیفه مظلوم این توانی و تراخی چه جواب توانید گفت مردی و مردی خوش را آشکار سازد و در میدان  
 کارزار طی صبر و ثبات بورزد و نام خویش از پشت کشید و درین خویش است نخواهد بود و الکلیع حمیری چون این کلمات شنیدند  
 گفت یا معویه اگر چند کلمات تو ستوده و پسندیده است لکن با امثال مردم انگیزه سخن کردن بیرون شریعت انصاف است  
 چه بیلا و ما در مصاف بوده و مناف را با تیغ بران بریده اند و در مسج ما را با پستان بجان بشرداده اند در میدان دار و کبر بزرگ  
 شده ایم و آب از دم شیره خورده ایم و یکس با جنگ می آموزی و کرک در بندگی میفرمائی تو خاطر خویش را بدین جنابلات مشغول  
 کن و ما را بدین مقالات ممشن مفرمای که ما بهتر از اینیم که تو میجوای و سماعی ترا از آن که تو میفرمائی معویه از کلمات  
 ذوالکلیع بسلی در طبع با دید آمد و فرضی در خاطر راه کرد و او را فراوان بستود و در حیب فرمود

مراجعت قیس بن سعد بن عباده از مصر و مبارزت او با سیر بن رطاه در سال سی هجرت

این پیش در ذیل قصه فرما کند از آن مصر قوم افشاد که قیس بن سعد بن عباده بفرمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام امارت مصر یافت  
 و دوستان او از مبتدیان مشایخ رفت بعد از چهار ماه و پنج روز که مدت ایالت او بود و در حیب فرمان امیرالمؤمنین در روز پنجم شهر  
 رجب الحسم از مصر بیرون شده و قطع منازل مرا حل فرموده و در صفین حاضر حضرت علی علیه السلام گشت و از منزل ایالت مصر با شتر  
 سخنی و محمد بن ابی بکر افشاد چنانکه هر یک شهادت در جای خود رقم خواهد گشت با معویه این وقت که قیس در لشکرگاه امیرالمؤمنین بود  
 یکروز امیرالمؤمنین را ثمانی همی گشت و معویه را سخنان زشتیاد کرد و معایت مثلث را فراوان باز نمود چون اینکتاب معویه  
 رسید سخت دلنگ شد و گفت اگر روزی قیس دست یابم که غیر کفار اعدا در کنار او ننهد و منم اما قیس از تنبید و توبی معویه فریاد میفرماید

بموجب

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۰۵ اما سوری میخواست تا بر منزلت و کثرت بسیرن راه از و بیدار بنام محمد و عبد الرحمن بن خالد و محمد و عقبه پس از می بوسیدان میزدین  
از برای ایشان لوانی بست و ایشانرا امارت لشکر و مردم من کفشد که بر ایبری بکاری هم از مردم ما بری صاحب فریاد میزدین  
حارث اسکوئی برخواست و گفت سوری نمی پذیرد خواجه گفت از من گوشه او بکار بند سوری گفت ما را چادری بر این شعار در است که

مُعَاوِيَةَ أَحْبَبْتُ فِتْنًا إِلَّا حَقَّ	وَأَحَدْتُكَ فِي الشَّامِ مَا لَوْ يَكُونُ
عَقْدَتُ لَيْسِي وَأَحْمَابِي	وَمَا النَّاسُ حَوْلَكَ إِلَّا الْهَيْبَةُ
فَلَا تَخْلِعَنَّ بَيْنَا عَتْرَتَنَا	كَمَا شَيْبَتَ بِالْمَاءِ عَتْنُ اللَّبَنِ
وَإِلَّا قَاتِلَانَا إِذَا لَمْ نَكُنْ	وَأَبْدَى تَوَائِدًا فِي الْفِتْنِ
سَتَعْلَمُ إِنْ جَاءَتْ بَجْرَ الْوِزْرِاقِ	وَقَسَّكَ إِذْ ذَاكَ عِنْدَ الذَّنْبِ
وَنَادَى عَلِيٌّ وَأَحْمَابُهُ	وَأَنَا الرِّمَاحُ وَأَنَا الْبُنْبُ
بِأَنَّ شِعَارَكَ ذُو قَاتِلِ الثَّوَابِ	وَأَنَا الذُّرُفُوعُ وَأَنَا الْهَيْبَةُ
وَأَنَا الشُّؤْفُ وَأَنَا الْمُخَوَّفُ	

چون سوری این اشعار بشنید روی بازرگان من کرد و گفت بدین کلمات که سپهر حارث که در شانزدهمین استمان و با امارت کس چون من است  
قوم خویش رضا ندید کفشد یا سخن او را استوار ندانیم فرمان تراست بجز کوفی اطاعت کنیم سوری گفت آن کس که مرا بخوابد شماره او این است  
و آن کس که رضای من جوید رضای شما خواهد چه است کفشد یا از صلاح و صواب بدید تو بیرون نشویم بهره فرمان کنی فرمان پذیریم چون کلمات  
عبد الله بن حارث که شرد مردم عراق کشت شستی برخواست و گفت ای امیرالمؤمنین ما آن سخن نگوئیم که اصحاب سوری او کفشد بلکه گوئیم  
خداوند سرور و رحمت تر از اوست کند دست که فرمان کنی از اوست که فرمان پذیریم و بعد از تو من و من اطاعت کنیم و در نمی نغزیم که

وَأَبْدَى تَوَائِدًا فِي الْفِتْنِ	وَهَذَا فِي الْحَادِثَاتِ الْقَتَرِ
وَقَسَّكَ إِذْ ذَاكَ عِنْدَ الذَّنْبِ	يَعْتَرِلِدُ السَّمْعُ بَعْدَ الْبَصَرِ
وَأَنَا الرِّمَاحُ وَأَنَا الْبُنْبُ	بُقَصَّرَ عَنْهَا أَكْفُ الْبَشَرِ
وَأَنَا الشُّؤْفُ وَأَنَا الْمُخَوَّفُ	وَفَضْلُكَ الْيَوْمَ فَوْقَ الْخَبَرِ
وَأَنَا الذُّرُفُوعُ وَأَنَا الْهَيْبَةُ	مِنْ أَهْلِ الْحَبَاءِ وَأَهْلِ الْخَلْوِ
وَأَنَا الشُّؤْفُ وَأَنَا الْمُخَوَّفُ	وَيَا وَخَوَانِنَا مِنْ مُضَرِ
وَأَنَا الشُّؤْفُ وَأَنَا الْمُخَوَّفُ	بِقَبْهُونَ فِي الْحَادِثَاتِ الْقَتَرِ
وَأَنَا الشُّؤْفُ وَأَنَا الْمُخَوَّفُ	وَمَنْ قَالَ لَقَيْبِهِ الْهَيْبَةُ
وَأَنَا الشُّؤْفُ وَأَنَا الْمُخَوَّفُ	وَعَلِمَةَ إِذْ قِيلَ أَوْ دَى غَدَرِ
وَأَنَا الشُّؤْفُ وَأَنَا الْمُخَوَّفُ	إِلَى اللَّيْلِ حَتَّى قَصَبْنَا الْوَطْوِ
وَأَنَا الشُّؤْفُ وَأَنَا الْمُخَوَّفُ	وَلَوْ بَأَخَذِ الْقَلْعُنِ إِلَّا الشُّغْرِ
وَأَنَا الشُّؤْفُ وَأَنَا الْمُخَوَّفُ	وَمَنْ كَذَلِكَ فَبِهِنَّ عَبْرِ

شکران و حضرت امیرالمؤمنین سپاس کنار شدند و صنادید سپاه هر یک بعد از آنکه تقرب جسد و بفرمان باری کردند نهادند این

### جلد سیم از کتاب ویم نسخ النوارنج و وقایع انا لیم

معه سخت غنچه گشت و کار بروی سخت افتاد و از ننادید سپاه مرو بن العاص و سیرین رطاه و عبید الله بن عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن خالد بن ولید پیش خواست و گفت هیچ نکران نیستید که از ابطال سپاه علی چه بر من می آید بیشتر سخن را نظاره نمیکند سعید بن قیس مدینه نمی پسید و دیگر قیس بن سعد عباده و هشتم مرقال عدی بن حاتم هر یک از خاطر من جمله ثقیل افکنده اند اکنون در خاطر نخاده ام که در شام و عراق کثوف سازم که رجال را از ابطال علی شجاعت و شجاعت کمتر نیست و همی خواهیم که مردی از شما در برابر کین از ایشان بمباید بیرون شود اگر خوابید قرن هر یک از من تمام معین کنم و اگر نه خود مردی را از برای مردی نام بردم که کتیبه کفشیه یا سعید امرت است بجزه فرما کنی فرما بنوا ریم گفت چون فرود آوریم سید ویدار کند من خود ساخته جنک سعید بن قیس مدانی و مردم او خواهم شد و کفایت کار او را بر خویش تن نخاده ام نوای عمر و عاصم زد که با هشتم مرقال قتال خواهی داد و شتر و موربانی هر دو را از با بر خواهی یافت روز دیگر سیرین رطاه با قیس بن سعد عباده هم آورد و خواب گشت و مردان مردید خواهد کرد و ز چهارم عبید الله بن عمر با شتر سخن طریق مبارزت می سپارد و در نماز میباید و پنجم عبد الرحمن بن خالد با مورطی یعنی عدی بن حاتم کارنا و روپای خواهد برد و او را کفری بمنز خواهد داد و با بجزه چون معونه کار قتال برانینوال مقرر شدت بر حسب مواضع با دادن که جوی شیر از دریای قزیه دیدار شد سلاح جنک بنخواست و در پیشید و زمین بر حسب سبت و برشت و جماعتی از ابطال رجال بمیدان قتال آمد و این اشارت گشت کرد

جنک  
معه سعید بن قیس بن خالد

لَا تَهْتَبُوا الْفُلُوكَ تَهْتَبُ الْعَامِ  
لَنْ تَمْتَحَ الْحَرَمَةَ بَعْدَ الْعَامِ  
سَأَمْلِكُ الرِّمَاقَ بِالْقَتَامِ  
مِنْ أَزْجَبٍ وَشَاكِرٍ شَبَابِ  
بَيْنَ قَبِيلٍ وَجَرِيحٍ دَائِمِ  
أَتَى ابْنَ عَقْفَانَ مَدَا الْأَتَامِ

این گفت و لشکر از سوی بدان سوی تهاخت و از قبیله همان سعید بن قیس امبارزت طلب ساخت معیه چون پیش رسید و از دای سعید بجانب معویه سرعت کرد و قبیله همان با او بدستان شدند و از سوی نیز سپاه معویه بیکت آمد در هم انداختند و سیف و نمان در هم سلطانی سیم اندوختند و زمین مصاف که نموده سرب بود از خون و لیلان سرب گشت و صرب همچنان برای بود و آفتاب بر غراب نقاب گرفت و معویه که دستخوش بود سرب بود رسیدن شب با ضعیفی شمر و بی آنکه رزمی نند و صولتی بجاید یا هنری معروه بطور رساند باز پس که بخت سپاه خویش است سعید بن قیس بن عمرو یعنی گفت

بِالْهَفِّ قَتَبِي فَأَتَيْتُ مَعِي  
وَالرَّافِعَاتِ لَا يَبُودُ ثَابِتَهُ  
قَوْقُ طَيْرٍ كَالْعُقَابِهَا وَبِهِ  
إِلَّا عَلَى ذَاتِ خَصِيلٍ طَائِرِهِ

إِنَّ يَسُدُّ الْيَوْمَ فَكُنْ غَالِبَهُ

روز دوم از باد چون زوین زمین خورشید از سینه افق سیرین کرد و بکام مواضع معویه نوبت جنک با عمرو عاص بود و با حرم رنج برتن است کرد و شمشیری بدار بست و بر سبی هوار برشت با جماعتی بنوه بمیدان جنک آمد و از هر جانب بر حوشتی سپاه عراق حمله افکنده و هشتم مرقال جمال خویش دانست و او را مبارزت طلب کرد و این رجزه بخواند

لَا تَهْتَبُوا الْفُلُوكَ تَهْتَبُ الْعَامِ  
ذَلِكَ الْذِي أَجْتَمَعَتِ الْجَاهِلِيَّةُ  
ذَلِكَ الْذِي أَتَانِي لِي الْمَأْتِمَا  
ذَلِكَ الْذِي بَكْتُمُ عِرْقِي ظَلَامَا  
ذَلِكَ الْذِي جَانِي بِي مَعِي سَلَامَا  
بَكُنْ تَهْتَبُ الْمَنَاتِ لَاؤِمَا

هشتم مرقال که شب رجزه را جمال خیمه چون باک عمرو عاص اصفا نمود چون یکت غضبان بر شفت و این شفت بخت

معه عمرو عاص مرقال

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۰۹

لَا تَهْتِكُنَّ إِنَّمَا لَوْ أَلْفٌ بَوَّحِي عَمْرًا  
 ذَاكَ الَّذِي أَحَدَتْ فِينَا الْغَدَا  
 وَأَوْجَدَتْ اللَّهُ لَا مِيرَ أَمْرًا  
 لَا تَهْتِكُنَّ بِأَنْفُسٍ تَسْبِرُ لَصَبْرًا  
 فَاتَّبَعْتُ مَا تَهْتِكُنَّ بِكَوْنٍ قَبْرًا

بیت  
بیت  
بیت

و باکت و روگرداننداخت و باستان تغ و تیر و تخت این جنگ همچنان بر پای بود تا آفتاب نشست و عمر و بن العاص  
 بشکرگاه خویش پوست و بسیار کس از مغول بود ازین روی حوسه ایصلی در خاطر دیدند و فرختی روی نمود روز نسیم که جگر گاه شب  
 قیر کون شب شیر سپید دم پر خون گشت نوبت جنگ بسبرین رطاج افشا و پس سلاح در پوشید و بر تگادوی باد و فشار سوزید  
 و با کردی مردان کار دیده میدان آمد قیس بن سعد بن عباده را هم آورد و خواست بی توانی تیرا حمله مبارزت گشت و او مرد  
 دراز بالا و فراخ سین و زفت و کشت و کشف بود چون بر لب بلند توایم پرشتی را تختان پای او پستی زمین را بجز استند  
 لاجرم رکاب نزدیک زمین بستن با بگله در می فراخ و امن در پوشید و نیز گرفت و پسر زینت و در انداخت و سرباز همه ساخت  
 براسی بو پر شسته میدان آمد چون بیون مست کف بر لب آورده این شمشیر قر است کرد

أَنَا ابْنُ سَعْدِ زَا مَنَّهُ عِبَادَةٌ  
 وَأَخْزَرٌ يَجُودُ رِجَالٌ سَادَةٌ  
 لَيْسَ فِرَازِي فِي الْوَعْدِ عِبَادَةٌ  
 إِنَّ الْفِرَازَ لِيَلْفِي قِلَادَةٌ  
 يَا رَبِّ أَنْتَ لَقَيْنَ الشَّهَادَةَ  
 وَالْقَتْلَ خَيْرٌ مِنْ عِنَافِ غَادَةَ

#### حق مثنوی شوقی الیویاده

این بخت و اسب بجهاد و از ان سوی بشیر کردار کرد و زنده زمین جنگ با قیس شک گرفت ازین بجز او را پانچ گفت

أَنَا ابْنُ أَرْطَاةَ عَظِيمِ الْعَدْرِ  
 مُرَاوِدٌ فِي غَالِبِ بْنِ فُهَيْدِ  
 لَيْسَ الْفِرَازُ مِنْ طِبَاعِ بَنِي  
 إِنْ تَرَجَّحَ الْيَوْمَ بَيْتِي وَنِي  
 وَقَدْ فَضَّلْتُ فِي عَدُوِّي مَتَدِي  
 يَا رَبِّ شِعْرِي مَا بَقِيَ مِنْ عَهْرِي

پس با هم بجنگ آمدند و باین روزم دادند بشیرا نشان ریح قیس را طغی زد و کار کرد شهادت و قیس تیغ بر اند و بشیرا حتی ساند چنان  
 تا بوزنگ وی بر فرستد و عثمان بر یافت و شتاب ده تا بزودیک معویه شافت پس بر دو لشکر از هم جدا شد و دست از جنگ  
 باز داشت چون بسر رطاه از سران سپاه بود و فرار و بر معویه تا کوار افشا و قیس بن سعد بن عباده را بزرگو که کتب کرد اما بعد  
 فَأَيُّكَ هُوَ يَدِي بِنُ هُوَ يَدِي إِنْ ظَفَرَ أَحَبَّ الْفَرَسَيْنِ إِلَيْكَ عَمَلُكَ وَأَسْتَبْدَلْ بِكَ وَإِنْ ظَفَرَ أَحَبَّهَا إِلَيْكَ تَكَلُّ  
 بِكَ وَقَتْلِكَ وَمَقْدَانًا بُولُوكَ وَتَرْغَبُ قَوْسِيهِ وَدَعِي عَهْرِي غَضَبُهُ مَا كَثُرَ أَحْسَرٌ وَأَخْطَى الْفِضْلُ  
 فَتَدَّ لَهُ قَوْمُهُ وَأَخَذَهُ يَوْمَهُ ثُمَّ مَاتَ بِحُورَاتٍ حَلْبُهَا يَسْكُوهُ تَوْبَهُ يَوْمِي بِسَبِيهِ يَوْمِي كَرْدِيْنَ مَقَامِي  
 ظفرا علی امش در اغزل و عزلت فرماید و بجای تو دیگر را برگزیند و اگر ظفر ما باشد ترا عذاب کنم و قتل رسانم همانا پدر تو که با ابو  
 و عمر مخالفت کرده بر همان خویش نتوانست بست و تیر نشان نتوانست زد و کار بر خطا کرد پس از هم قوم او دست باز داشتند  
 تا چار و رارض حوران افشا و هم در اینجا طردید و حیدر کسب سید قیس بن سعد کتاب را بزرگو که جواب کرد اما بعد فلانما است  
 بِنُ وَنِي دَخَلْتُ فِي الْإِسْلَامِ كَمَا وَرَجَحْتُ مِنْهُ صَوَاعِقُ الْوَيْدِيْمِ إِيْمَانُكَ وَكُنْتُمْ نِفَاطُكَ وَقَدْ كَانَ آيَةُ وَتَرْقُوسُهُ وَدَعِي  
 غَرَضُهُ فَشَغَبَ بِهِ مِنْ لَمْ يَبْلُغْ حَقِيقَةَ وَلَا تَلَقَّ غِبَارَهُ وَنَحْنُ أَنْصَا لِدِينِ الَّذِي مِنْهُ حُرْمَتُ وَأَعْدَاءُ الْكُفْرِ الَّذِي مِنْهُ

### جلد سیم از کتاب دویم ناسخ التواریخ و وقایع قالیتم

میگوید توتی و نیز سرتی در زمان رسول خدای ازیم شمشیر کبر است اسلام آوردی بعد از رسول خدای با خلیفه او خلاف کردی  
 بر هفت از دین بیرون رفتی ایماز ابا زین العابدی و اتفاق را استوار آوردی همانا پدر من بکمان تویش نیکو بزه کرد و تیر بر نشان زد  
 و ابو بکر که از بر او شتر را بخت در قهای او نتوانست بود و بگرد او نتوانست رسید همانا انصاری و فیم و توانی که از دین بیرون شدی  
 و دشمنان کفریم و توانی که بجز اندر شدی با داد دیگر که روز چهارم بود چون کسوف شب که کون شب بگاه جولاه خورشید ز تار  
 نوبت جنگ با حمید بن عمرو اشتر تخی اعداد چون نثارده این کتاب مبارک مقاتله ایشاز او از جوزه جانبین را موافق  
 روایت احمد بن عثمان کوفی و بعضی مورخین ازین پیش کاوش ساخت دیگر تکرار پذیرد اخت صبحگاه دیگر که روز پنجم بود چون زنی  
 شب نمان نبود و بعد از حمن بن خالد بنک جنگ نمود میان برست و برستی ازی برشت با ابطال جالک دست پرورد  
 جنگ و جدال بودند میدان آمد و عدی بن حاتم را مبارزت خویش طلب کرد و این شعر انشاد کرد

بنام  
 عبدالرحمن بن  
 حامد

فَلْ لِيَدِي ذَهَبَ الْوَعْدِ      اَنَا بِنُ سَهْفِ اللَّهِ لَا مَن يَهْدِ  
 وَ خَالِدِ بِنْتِ الرَّبِيدِ      ذَاكَ الَّذِي يُوَفِّيكَمُ الْوَعْدِ  
 قَدْ ذُقْنَا الْحَرْبَ فَرَبْدًا وَ زَيْدًا      قَالَنَا وَ لَا لَكُمْ مَحِيدًا  
 عَنْ يَوْمِنَا وَ يَوْمِكُمْ فَعُودًا

و حمله کردن بخند عدی بن حاتم که میدان دزد را ایوان بزم می پذیرد و چکا چاک شمشیر انقراست بم وزیر شمر چون او از  
 عبدالرحمن را شنید مانند شیر شمشیر بر او میدوید و بدین از جوزه او را ناسخ گفت  
 اَرْجُو الْهَيْ وَ اَخَافُ ذَنْبِي      وَ لَيْسَ شَيْءٌ مِثْلَ عَفْوِ رَبِّي  
 يَا بَنَ الْوَالِدِ بَغْضِكُمْ فِي قَلْبِي      كَا لَمْضِيبِ بَلْ فَوْقَ فَنَانِ الْهَضْبِ

پس با یکدیگر در آواغوشند و گرد بر گرد هم کشند و قبایل مزاج و قضاة که لازم رکاب عدی بن حاتم بودند بر مردم عبدالرحمن حمله ور  
 و بهستمال سیف و نمان پروا خند جنگ بزرگ شد و هموای رزگاه از غبار سپاه سیاه گشت چنانکه سپهر پنداشت و برادر برادر  
 نشانت درین وقت عدی بن حاتم که شیر ز یادست کرشی مانند عدنه بزد و چون صاعقه حدتی نمود و بار صحرای سوزنده تر از شهاب سجا  
 عدی بن حاتم شتاب گرفت عبدالرحمن معاینه کرد و در خوش را گرفت که بگردار برق باد در میرسد تاب توقف از او برفت غمان بر تار  
 عدی بن حاتم چون این بدید محبت کرد باشد که او را در یاد و با تیغ و دگر ز عدی بن حاتم در میان کرد و غبار ستواری شد و از چشم عدی  
 مستور گشت و مقهور از نزدیک معویه آمد و جبر و کسوف فساد معویه از مخالفت این پنج سردار بزرگ که بر یک بروزی رزم دادند  
 و شکسته حال باز شدند فرادان خزین و پریان گشت امین بن حریم لاسدی که از اهل شام مردی زاهد و شاعر بشمار میرست

چون این قصه شنید در زاویه غزلت بهاسمت معویه آغاز سخن کرد و این شعر انشاد نمود

مَا وَجَّيْنَا اِنَّ الْاَمْرَ لِلَّهِ وَ حُدَّ      وَ اِنَّكَ لَا تَسْطِيعُ صَرْوًا وَ لَا نَفْعًا  
 عَمَّا تَرَى رِجَالًا مِنْ قَوْمٍ لِحَشِرٍ      هُمَا يَنْبَغُ لَانَسْتَبْلِغُ لَهَا دَفْعًا  
 فَكَيْفَ رَأَيْتَ الْاَمْرَ اِذْ جَدَّ      لَقَدْ ذَاكَ الرَّأْيُ الَّذِي جَدَّ  
 فَبَقِيَ لِقَيْسٍ وَ عَدِيٍّ بِنِ حَاتِمٍ      وَ اسْتَرَى بِالنَّارِ الْاَمْرَ وَ كَبَّرَ الْخَدَّ  
 تَعَبِيٌّ لِلرِّقَالِ عَمْرًا وَ اِنَّهُ      لَلْبَيْتِ لَقِيٍّ مِنْ دُونِ غَابِيَةِ ضَبَّانَا

وَ اِنَّ

# کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۱۱

وَإِنَّ سَعِيدًا إِذْ بَوَّأَتْ لَوْحِيهِ  
 قَوْلٌ بِضَرْبِ الدَّارِ بِهَيْبَتِ سَعِيدِ  
 وَجَعَتْ فَلَمْ تَنْظُرْ بِيَعِ ارْتَدَتْهُ  
 قَدَعَتْهُمْ فَلَا وَاقِعٌ لَنْظَرِهِمْ  
 لَقَارِ مِنْ هَذَا الذَّبْحِ الصَّادِ  
 إِذَا الْخَيْلُ أَبْدَتْ عَيْنَ مَنَابِكِهَا نَفَا  
 بِسَوَى قَوْمٍ آخَبَتْ وَأَبَتْ بِأَخْلَامَا  
 مُجَاهِرَةً قَانظُرْ نَظْفِقُهُمْ جِدَا

سکون سحر  
و جود من  
بیکر را

اینوقت سعید عمر بن العاص را دستخوش شامت و تساعت ساخت گفت ای عمر خود را دیده و قتی سعید بن قیس را و قسیله پیدا  
 دیدار میکنی و طریق فرار پیش میداری هنوز بدو در حیات نیستی و گریزنده و ترسیده باشی عمر و ازین کلمات برآشت و گفت ای سعید  
 این چیست که با من میکنی و از دم مرا نگاه نمیداری چرا آنگاه که علی ابوطالب را مبارزت دعوت میکند تجمیع سخن میکنی و خوشتر با این  
 سواره و پیاده متواری میداری که روی شجاع و دلاوری چرا با او بر روی سخن و خوشتر در میان دووه بزرگ میکنی و این بخاریدین معنی از شما کرد

تَبْرَأُ إِلَى ابْنِ ذَيْبٍ بَيْنَ سَعِيدِ  
 قَهْلَ لَكَ فِي أَبِي حَسَنِ عَلِيٍّ  
 دَعَاكَ إِلَى التَّرَالِ فَلَمْ يَجِبْهُ  
 وَكُنْتَ أَصَمَّ إِذْ نَادَاكَ عَنْهَا  
 قَابَ الْكَبْشُ فَذُحِجَتْ رَحَاهُ  
 قَا أَنْصَفَتْ صَحْبَكَ يَا ابْنَ هِنْدِ  
 قَلَا وَاقِعُ مَا أَخْصَرَتْ خَبْرًا  
 وَتَوَلَّكَ فِي الْعَجَاذِ مِنْ دَعَاكَ  
 لَعَلَّ اللَّهَ يُنَكِّنُ مِنْ قَنَاكَ  
 وَلَوْ نَاذَكَ تَرَبَّتْ بَدَاكَ  
 وَكَانَ سُكُونُهُ عَنْهُ مُنَاكَ  
 يَجْتَدِيهِ وَوَلَمْ تَنْظُرْ رَحَاكَ  
 أَنْفَرَهُ وَتَنْصِبُ مِنْ كَفَاكَ  
 وَلَا أَظْهَرْتَ لِي إِلَّا هَوَاكَ

روز دیگر که پرویز بن فلک زن زرتشت را با او و صفوفش که در برابر یکدیگر کرده راست کردند عمار را سرب برجهاند و راه با صوفش  
 شام نزدیک کرد و بانگ برداشت که سعید آمد بن عمر بن خطاب که ام است او را آنگی رسید که عمار را سرب از طلب میکند چون سعید آمد پیش  
 از صف بیرون شد و در برابر عمار رخمان با کشید عمار گفت ای سعید خداوند ترا بجا که در آنقدر روی خود را بکلکوه خصم خداوند بر او خستی  
 و دین خویش را بدینای دشمن اسلام بفروشی سعید آمد گفت عمار و کلام این کردم بلکه خون خلیفه مظلوم را بسجیم عمار گفت سخن بدروع  
 هرگز قدمی بر طریق رضای خداوند نری و بسج امیر را طلبا لمرضات الله طلب کنی و حال اینکه دنیا را دوامی و بقالی نیست تو اگر امروز از  
 دست این لشکرمان تابی فداست که در بستر و دای جان کوفی مردمان را با مقتضای نیات کفایت فرماید یک نظر کن که در خزانه نیست و  
 طوبیت جهاند حشده داری آنگاه روی بدگاه خداوند آورد و گفت ای پروردگار من تو دانی که اگر من بدانم که رضای تو در آنست که من خوشتر  
 بدیدار در آنم یک چشم زود رنگ تخم ای پروردگار من تو میدانی که اگر من بدانم که رضای تو در آنست که من شمشیر خود را بر شکم خود خنم چنان  
 فشار دهم که از پشت من سر بر کند لحد تو از بچویم ای خدی من تو دانی و تو مراد انانی و ادای همانا امروز بسج امیر را در رضای تو نیکو ترا بجا  
 با انقوم خاسق میدانم اگر کاری نیکو ترا از این دستم و تقدیم این کار میان بستم این بخت و با صفت خویش باز شد و سعید آمد نیز با مردم  
 پیوست و در خبر است که مروی از سپاه امیرالمؤمنین بصفت همار آمد و مردم را از نسوی بدانسوی کرد تا با راست عمار نزدیک است و بانگ برد  
 که عمار را سرگذازم است عمار گفت اینک حاضرم گفت مرا ستمی است آشکار بگویم با پوشیده بعضی رسانم عمار گفت ای راست گفت آشکار  
 میگویم همانا آنروز که ملازمت کاب امیرالمؤمنین علی اختیار کردم بانیت صافی و عقیدت استوار از خانه بدشدم و از در بصیرت  
 و بجا است با جان و بر باطل منبستم تا شب و شکر در لشکرگاه ما سنادی ندای معلومه در داد و این کلمه گفت استعدان لایله الا الله

خاند



### جلد سیم از کتاب دینمناخ الموائج و وقایع القابم

نخدا سید صدق از لشکر گاه معوی نیز سادی بدینگونه مذکور پس هر دو لشکر میماند یکدیگر نماز که شمشیر و سلام باز دادند و بر سر شمشیر  
 و رسول واحد کتاب احد کار کردند لاجرم در خاطر من شک و شبیهی راه کرد و شب با ناخوشتر و جوی آمد و گروم و حضرت امیرالمؤمنین  
 و قصه خویش بجز فرمود و عمار را سیرا دیدار کن و بدانچه فرماید گوش میدار عمار گفت از لشکر گاه معوی صاحب بن هلم سباه را که در برابر کن  
 بر پائی است میدانی گفت ندانم فرمودین رایت عمر و عمار است سه کرت در خدمت رسول خدای جهاد کرده ام و سر کین در نظر این رایت  
 با بنو ساعدیه یکی در بدر آنگاه در احد دستگیر در چنین این کرت چهارم است که ما در رکاب علی مرتضی در قتل ایات رسول خدا است  
 جهاد می کنسیم و ایشان این رایت منحوس در برابر ما منصوب داشته اند دانسته باش که این لشکر بزرگ که در موافقت معوی با ما طریق  
 مخالفت کرده اند اگر بمثل شخصی واحد باشند و ما نیز و باشد ملزمتی او بگیریم سوگند با خدای که رحمتش خون ایشان چنانکه خون  
 عصفوری بر جان باشد آنگاه فرمود من طریق هدایت از غوایت باز نمودم تو آن میکنی که پسندیدیداری ازین کلمات آن مرد  
 دل بجای آید و راه خویش پیش داشت چون کامی چند بر رفتی که باره عمار او را بخواند و گفت دانسته باش که این گروه فاسق کبراه  
 ما را با شمشیرهای خویش میزنند و غلبه میجویند آنان که در طریق من بسیار ثبات و یقین نیستند شک و شبیهت افزون گفتند و گویند  
 اگر اینجا هست بر حق بنو ذی غلبه نجیب شد سوگند با خدای که این گروه با اندازه خاشاکی که در چشم کس افتد بهری از حق ندارد اگر چنانچه  
 با سیف و سنان بزنند و دریا با آنها پراکنند و سازند همچنان با بر حقیق و ایشان بر باطل سوگند با خدای که ایشان را از اسلام بهر  
 قضیبی نیست بلکه از جمله کافرانند و دشمنان ایشان در روز جزای دارند و زندگان ایشان بر باطل میروند و عقوبتین در بهشت و زنده با حق

#### غیرت برون قبیلہ مضر بجماعت ربیعہ در مقاتلت با سپاه اموی سال سی و نهم

قبیلہ ربیعہ در راه امیرالمؤمنین علی ترک کن و فرزند و بدلتان و سر را بجزئی شمار کردند و چندان در جدال جهاد کشیدند  
 نمودند که شجاعت و شجاعت ایشان فراخای جهان را فرو گرفتند نام ایشان بفر و فحاست بلند گشت یعنی در خاطر و کربال کرد  
 کرد و صنادید مضر از در غبطه و غیرت شریای کرده نمودند و سخن چند بگفتند که بر مردم ربیعہ با هم را فرمود حسین بن زین العابدین ایشان این شعر

۳۱۳  
 قبیلہ  
 مضر  
 با  
 ربیعہ

وَأَفْ مَضْرُؤَاتٍ دَبِيحَةٍ دَوَقْتُمْ	يَعَارُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَذَا الْفَضْلِ
قَابِدُوا إِلَيْنَا مَجْنُونًا صَدُودُهُمْ	عَلَيْنَا مِنْ الْبَغْضَاءِ وَذَلِكَ لَهُ أَصْلُ
فَقُلْتُ لَكُمْ لَنَا دَابَّتُ وَجَالَهُمْ	بَدَتْ لَهُمْ قُلُوبُهُمْ كَأَنَّ بَيْنَهُمْ قَيْلُ
إِلَيْكُمْ أَهْبُوا إِلَّا آبَاءَ لَا يَبْكُمُ	فَإِنَّ لَكُمْ شِكْلًا وَإِنَّ لَنَا شِكْلًا
وَيَحْنُ أَنْفُسُ خَصَنَاءِ اللَّهِ بِالْحَقِّ	وَأَنَا لَهُمْ أَهْلًا وَأَنْتُمْ لَهُمْ أَهْلُ
قَابِلُوا بِلَانَا أَوْ اقْرُوا بِيَفْضِلَانَا	وَلَنْ نَلْفِقُوا نَالَ الدَّهْرِ مَلْحَتَ الْإِنْفُلِ

بزرگان قبیلہ مضر از شتر حسین بن منذر و چشم شدند لاجرم عامر بن واثق الکفانی که کتبی با ابو الطیفیل است دیگر عمیر بن عمار و بن  
 حاجب بن زرقه التیمی با وجوه بنی تمیم و دیگر قبیلہ بن جابر لاسدی با بزرگان بنی اسد و دیگر عبدالعبد بن عامر العامری با حسنا و  
 جوارز بن بختی و حاضر حضرت امیرالمؤمنین شدند پس ابو الطیفیل آمد سخن کرد و گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای که هرگز از در  
 و حسد با قومی بیرون نمی شویم که در حضرت تو تقدیم خدای کنستند و مخصوص منزلت و کمانی کردند لکن اینجا جماعت ربیعہ چنان می بینند  
 که در خدمت تو بویژگی و اختصاص از ما فرزند تو در خداوندی خاص ایشان لاجرم در حضرت تو پناهند و خواهند ایم که ایشان را روز  
 چند کار مصاف کداری امر مقاتلت را با ما حالت فرمائی چه اگر ایشان بگردد رزم و بسیم ضعیف از قومی و شجاع از حیان

با ابو الطیفیل



### جلد ششم از کتاب وونیم ناسخ التواریخ ووقایع آقا لیم سبزه

شباهنگ سحر مردم کرک چشم بزکشت و بنا بر سپید و دم در سفید غراب پر حوصل است و یکباره از دو جانبش که ساخته جنگش  
وصفت است کردند اینوقت قبیله بن جابر الاسدی اینک سبزه رت کرد و روی بیجاغت نبی آمد و رو گفت ای قوم دانسته با  
که من جان در بدن و بیرون در تن دارم دست من در پنه خدمت امیرالمؤمنین است از فضل سر و جان ترسم و از ترک مال و عیال خیرم کن  
و صفت من باشما خبر این نیست که دینار با پخیری شمارید و حطام دنیویار بشیری بخورد و در طلب نیست بگوشد و جاه بدی در پوشید پس رفت

۳۱۴  
مخالف  
مبصرین  
جانب  
بشماره  
انعام

این شعر  
فَدْحَاقِظَتْ فِي حَرْبِهَا بِنُوَاسِدِ  
مَا مِثْلَهَا تَحْتَ الْجَجَاجِ مِنْ أَحَدٍ  
أَقْرَبُ مِنْ هَمِيٍّ وَأَنَايَ مِنْ نَكِدٍ  
كَأَنَّكَ لَكِنْ شَيْبَرٍ أَوْ أَحَدٍ  
لَسْنَا يَا وَبَايَسَ كَلَابِئِضِ الْبَلَدِ  
لَكِنَّا الْهَنَاءُ مِنْ وَوَلِدِ مَعَدٍ  
كَتَبْنَا فِي الْجَجَاجِ كَالْأَسَدِ  
بِالْبَيْتِ دُوْحِي قَدْ نَأَى عَنِ الْجَدِ

این بخت و چون رعد و یله آرد و چون برق حمله در آنکند و نبی سز در نبال او چون شیر شیری و کرک بلا آنک جنگ کرد و از آنسو  
سپاه شام نبر و ایشانرا پذیره شدند و چون سح صضاری در سیم افتادند و یکباره راج در نفاق ابر و ح میان بر بست و سپاه قطع  
ابدان بندر غلاف بخت از سبکام صبح تا پیشگاه روح تیغ از پی تیغ را زد و مردان پس مرد گشت چون شب شب که کون شاد روان بخش  
و سیاهی در میان مردان حاضر و جایل افتاد و هر دو شکر سناغت را دست باز داشتند و طریق مراجعت کردند اینوقت قبیله بن  
جابر چون شیر خاد و بخت امیرالمؤمنین آمد و درین جنگ فخر و ابر بود عرض کرد یا امیرالمؤمنین خانی منم در عهد و بقای بدی ترک دنیا  
دون در آخرت خیر بر بدی است صبحگاه کینه چون پادشاه سارکان بر شهب سبک زین زر بست سپاه و اوق شام نیز نگاهدین و  
لکام کرد و غرمت جنگ است نمودند اینوقت بعد از بن الطیفیل العامری که سینه غم بود و متحاله نگاهت رجال امتناز در بات مجال  
می نداشت و ویله جانگاه کوس را بده جانقرامی عروس می نداشت جماعت هزارن را پیش خواند و گفت غرمت جنگ است سبزه  
و با این مردم کاف فاسق رزمی بسزاد سبزه سراجی حضرت را مبارزت فرماید و این اشعار کرد

مقاله  
عبدالله بن  
غفیر

فَدْحَاقِظَتْ فِي حَرْبِهَا وَوَاوَزْنَ  
أُولَئِكَ قَوْمٌ لَهْمٌ مَحَاسِنُ  
جَبِي لَهْمٌ حَزْمٌ وَجَاهِقِي نَائِكُ  
طَفَنٌ مَدَاوِيكَ وَصَرْبٌ وَاهِنُ  
هَذَا وَهَذَا كُلُّهُ يَوْمٌ كَارِهُنُ  
لَمْ نَجِبْ وَوَاغْنَا وَلَكِنْ عَابُوا

این بخت و راست بر فراخت است تاخت جماعت هزارن چون هزارن صیدیده با شیری می کشیده بچنگ آمدند از کجا جاک  
تمشیر هر شیر جاک همی شد و از فاش فاش فذک هر نهنگ آب همی گشت مردم شام نیز پای بر صبر و نبات فشرود و و جلالت شد  
از باد دادگاه که خورشید سرور بفروله مغرب کشید و لاوران جنگی از دو جانب تیغ همی زد و مردم همی کشیدند که تیر و کهر با قام شام  
و تیغ زمره کون رنگ طبرخون گرفت اینوقت بعد از بن حفیصل حاضر حضرت علی علیه السلام شد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین منت خدا را  
که قوم من در تقدیم ندمت توانی و تراخی بکنند و بهرست و هم پشت بنا شد و عثمان بر نشان با دشمنان من را در باغش و سبزه  
کس کشید پس نیز من باز کشید و کرتی که ملود را و دزد و درین نوبت نیز گروهی بنوه را با تیغ و تیر و کهر کشیدند امیرالمؤمنین ایشانرا  
ترجیح فرمود و شاد خاطر ساخت و سبزه مضربین جنگهای پی در پی که سرداران ایشان پای برودن درین مبارزات

آمدند و مردم ربه تیر ایشانرا تحسین کردند عامرین و اظه این شعر نشا و کرد  
و حَامَتُ كَيْانَهُ فِي حَرْبِهَا  
و حَامَتُ قَبِيْمٌ وَوَحَامَتُ أَسَدِ

و حَامَتُ

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

وَحَامَتِ هَوَازِينَ بِوَمِ الْيَقَا  
 لَقِينَا قَبَائِلَ أَنَا بَهُنَا  
 لَقِينَا الْقَوَارِيسَ بِوَمِ الْخَبِيسِ  
 وَآمَدَادُهُمْ خَلْفَ أَذْنَا بَهُمْ  
 فَلَمَّا شَادُوا يَا بَاهِيَهُمْ  
 فَظَلْنَا تَقْلِقُ هَامَا بِيهِمْ  
 وَبِمِ الْقَوَارِيسِ بِوَمِ الْفِئَاءِ  
 وَقُلُ فِي طَعَانٍ كَفَرَجِ الْبَدَاءِ  
 وَلَكِنْ حَصَفْنَا بِهِمْ عَسَفَةً  
 طَلَمْنَا الْقَوَارِيسَ وَسَطَ الْجَلَجِ  
 وَظَلْنَا حَيْلًا لَنَا وَأَلَدًا  
 فَأَحَامَ مِنَّا وَمِنْهُمْ أَحَدٌ  
 إِلَى حَضْرَةِ مَوْتٍ وَأَهْلِي جَنَدٍ  
 وَالْعَبِيدِ وَالسَّبِيِّ ثُمَّ الْأَحَدِ  
 وَلَيْسَ لَنَا مِنْ سِوَانَا مَدَدٌ  
 دَعَوْنَا مَعَدًّا وَبِمِ الْمَعَدِ  
 وَكُنَّا فِيهَا يَبِيضُ الْبَلَدِ  
 فَظَلَفِ عَدِيدٌ وَقُلُ فِي عَدَدِ  
 وَضَرْبِ عَظِيمٍ كَأَطِ الْوَقْدِ  
 وَفِي الْحَرْبِ بِيَهُمْ وَفِيهَا تَكْدُ  
 وَمَنْقَنَا الزَّعَافِيفَ سَوَقِ النَّعْدِ  
 وَنَحْنُ لَهُ طَاعَةٌ كَأَلْوَلَدِ

بعد ازین مقاتلت و مبارزت ابو الطغیس عامر بن واثرا الکی دادند که مروان بن الحکم و عمرو بن العاص و سعید بن جبیر و شمر یامی کنند و بزشتی بر شمرند و معویه را بدان شاد و خرسند بنمایند ابو الطغیس و خشم شد و این شعر است و کرد

أَبَشَيْتُ عَمْرًا وَمَرْوَانَ ضَلَّةً  
 وَحَوْلَ ابْنِ هِنْدٍ شَائِقُونَ كَأَنَّهُمْ  
 يَعْضُونَ مِنْ عَظْمِ عَلِيِّ الْكَمَّهْمِ  
 وَمَا سَبَّيْتُ إِلَّا ابْنَ هِنْدٍ وَأَتَيْتُ  
 وَمَا بَلَغْتُ أَبَا مَصْبُغِينَ نَفْسُهُ  
 وَطَارَتْ لِعَمِيرٍ فِي الْفَجَاحِ سَيْفُهُ  
 وَمَا لِعَبِيدٍ فِيهِمْ غَيْرُ نَفْسِيهِ  
 بِحَكِّمِ ابْنِ هِنْدٍ وَالسَّقِيَّ بَعِيدِ  
 إِذَا مَا اسْتَفَاضُوا فِي الْحَدِيثِ  
 وَذَلِكَ عَمٌّ لَا أُجِبُ شِدْبُ  
 لِيَلِكَ الْبَنِي بَطْنِي بِهَا الرِّصُودُ  
 تَرَاوَيْتُ وَالنَّاسِئُونَ شُهُودُ  
 وَمَرْوَانَ مِنْ وَقْعِ الرِّجَاحِ بَعِيدُ  
 لَعَلَّ الْبَنِي يَخْشَوْنَ فَاسْتَعْوَدُ

شعادت اوس قرنی و مجاهدت سلیمان بن صدق خراسی در سال سی و هفت هجری

۳۷  
شعادت  
اوس قرنی

شرح حال اوس قرنی که روزگارش در مساعیت محل و زیادت طبع کثرتین آورد ازین پیشم قوم امشاد و ملازمت او در خدمت امیرالمؤمنین در صفین بطور کشت و جنابش در غلای کارزار و تنگی کی کرد و از چندان کوشید که شربت شهادت بشوید حدیث کرده اند که عقیقه بن مسعود که از قبل امیرالمؤمنین علی علیه السلام ایالت کوفه داشت و هر روز خبر صفین میگرفت و از تقویت جانین آگاه میشد این کتوب سلیمان بن صدق خراسی که در صفین ملازم رکاب امیرالمؤمنین بود و نگاشت آنجا بعد فاقه ان بظهور واعلیکم بر حوکم او یبیدد که فی ملهنا هم ولین قتلوا اذ ابداء فعلک بالجهاد والصبر مع امیر المؤمنین والسلام علیک یعنی اگر این کا فران شام کار بگام کنند معویه توستن آرزو را بگام کند شما را عرضه بگام و ما را در آن بر شریعت خویش و متابعت خود بکارند ما هرگز روی فلاح و نجات دیدار نمی پس بر تهاست که دل بر صبر و ثبات بنمید و در رکاب امیرالمؤمنین و اوجاد و مبد علی علیه السلام نیز در میان لشکر ایستاد و در تحریض مردم بجهاد این خطبه مبارک خوانست کرد الحمد

خطبه  
عبدالمجید

شبهه دوم (۱) ۲۹ رمضان (۱۳۲۲) - سال هجری ۱۳۲۲ - ۵ سپتامبر (۱۹۰۴) - شماره ۱۰۰

§ خبر (روز) از توکیو خبر میدهد که ژاپنیان پرشپای  
بیابان بندر (آرتور) میآورند و در زیر فرمان  
موسر دار نامدار خود (ناکامورا) در (سیتو) بیوت جنگ  
دست رفته بحمله مشغولند تا اکنون نتیجه آن معلوم  
نیست

§ ندیم خاص اعلی حضرت - سلطان عثمانی (ناظر پاشا)  
بولونیکا رسیده در فرود نشانند فتنه نازه ساسی و  
کوشانست

§ کمیون کابل روز شنبه از پشاور براه دره خیبر  
روایه افغانستان گردید

( ۱۹ رمضان - ۲۵ نومبر )

§ ( جنرل کروباتکی ) رپورت میدهد که (۲۵) و  
(۲۴) در جانب ( سنکیجو ) ژاپنیان بر اردوی ما  
حمله نمودند. و نیز نور جنگ تمام روز (۲۶) و (۲۷)  
گرم بوده و ژاپنیان تا کنون بتصرف و قبضه مقامات  
متصرفی ما نائل نشده تصانیات آنها معلوم نیست

§ اخبارات انگلیسی بجهت منع صریح دولت از دادن  
ذغال بجهازات بالتیک اظهار مسرت کرده و بسختان  
مودت آمیز اظهار همراهی با ژاپون مینمایند  
§ امروز مارال شورای ژاپون افتتاح شد

§ دولت آلمان بر مصارف جنگی و قوای لشکری خود ده  
میلیون لیرا افزوده و نیز چهارده میلیون برای مصارف  
ذبل قرض خواهد نمود. پنج میلیون در از دیاد قوای  
بحری دو میلیون و نیم بجهت ساختن کشتیهای [داپلرند]  
و چهار میلیون بجهت انتظام امور قشون دو میلیون و نیم  
برای مخارج متفرقه

§ فیصله مسامحه ماهی گیران [هل] در مجلس کمیسیون  
نائی بکثرت آراء خواهد شد

§ چهار یا پنج جهازات بالتیک بسبب مه دریا و  
غیر هوا آنطرف [ دور ] فکر انفاختن گمان میرود  
تا بحال حرکت کرده باشند

§ [لاردر لندون] وزیر خارجه انگلستان در باب حل  
و نقل اشیاء ممنوعه جنگ بمجلس تجارت بدین عنوان  
اعلان داده اگر چه در آزادی تجارت تجار با بیطرفی  
دولتشان حتی به چیزهای ممنوعه جنگ با ذمه داری  
خودشان میتوانند تجارت نمایند - ولهم باید از قوانین  
ملکی خود تجاوز نکنند - مثل رسانیدن آذوقه و پرورش

ذغال از دنیاال جهازات بالتیک که بموجب قوانین دولت  
جرم حساب میشود

§ جنرل (کروباتکی) رپورت میدهد که نتیجه حمله  
ژاپنیان در ۲۴ این شد صککه با نقصان زیاد عقب  
نشستند مجدداً همان شب و روز ۲۵ سخت برش آورده  
عقبشان نشاندیم - باز علی المباح حمله آورده کوشش  
دارند که بر میسر و قلب اردوی ما حمله نمایند

§ [لاردر لندون] وزیر خارجه انگلستان خطبه  
بمجلس تجارت لورد پول نگاشته که درباره تعیین اشیاء ممنوعه  
جنگ بین دولتین روس و انگلیس مخاره در پیش است  
§ خبر (روز) بموجب قول سفیر ژاپون خبر میدهد  
دولت روس چنین گمان نکند که جنگ با این زودی  
ختم خواهد شد جنگ در مذهب ما مخاره و گشته شدن  
است ما حاضریم که تا آخرین نفس خود را در این  
جنگ فدا سازیم

( ۲۰ رمضان - ۲۹ نومبر )

§ دو کشتی که در بندر ( پورت اسمتیه ) مشغول  
بمشق سرنگ اندازی دریا بودند اتفاقاً با سیم سرنگ  
مصادف شده یکی پارچه پارچه و دیگری غرق و  
دو نفر کت و چند نفر زخمی شدند

§ کپانهای گاردیف در بابت سخت گیری لاردر لندون  
میکویند که ذغال دادن هیچیک از دولتین متخاصمین  
را نمیتوان منع نمود خاصه اکنون صککه بسیاری از  
جهازات آلمان ذغال حل عسکرده پوشیده و بنایه  
بروسیا میدهند

§ استدرود مینویسد دولت انگلیس قتنه بجهت  
از دیاد قشون بحری و بری خود صککته ضناً  
مصمم است قشون ساحلوی بعضی مقامات مثل - مرابین  
سیلون - سنگاپور - راکم عسکرده قوای خود را در  
سرحدات زیاد نماید ولی فعلاً قشون ساحلوی دریای  
مدیترانه بحال خود خواهد ماند سواره توپخانه مصر را هم  
بجز یکسته همه را طلب کرده باین تدبیر جماعت زیاد  
که متفرق هستند بر قشون سرحدی خواهد افزود

§ خبر [روز] از (توکیو) مینگارد که بطریق رسمی  
ژاپون در بندر آرتور چنین رپورت کرده - ما زمین بی طرف  
شانکوشانرا متصرفیم و نیهایم بجز نیز بتصرف ماست  
لکن هنوز جنگی علیه ویرش همی بدین ترتیب نیست

### کتاب صحیفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۱۷ و از ترک زین و فرزند پاک نزارم سوگند با خدای که ما ترا بدل بخیرم و که با بر تو حساب از کفم و در مرگ جیات از تو جدا نشوم  
 قَالَ لَمْ عَلَيْكَ جَهَنَّمَ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ تَقُولُ لَنْ نَقُولَ لَمْ يَصَلِيَ اللهُ قَلْبَهُ بِأَخْرَبِ فِدَائِمَةً بِسَبْحِي فَقَالَ  
 لَا سَهْفَ إِلَّا ذُو الْفَيْقَارِ وَلَا فَعَى إِلَّا عَلِيٌّ وَقَالَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ هِيَ بَيْتِي لَمْ يَضْرِبْ مِنْ مُوسَى عَهْرَانَهُ لَا يَحْتِ  
 بِعَدِيٍّ وَمَوْنِكَ وَحَبَانِكَ يَا عَلِيُّ مَنِيَّ وَأَلِيٍّ مَا كَذِبْتُ وَلَا كَذِبْتُ وَلَا ضَلَلْتُ وَلَا ضَلَلْتُ فِي وَمَا نَسَيْتُ  
 مَا عَهَدْتَنِي وَإِنِّي لَمَلِي الْقَلْبُ وَالْوَالِيَةُ لَفَعْلًا عَلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَرُودٌ سَوَكُنْدَ بَأْسِ خَدَايَ كَرَجَانِ مِنْ دَرُوسِ أَوْسِ  
 كِرُوزِ رُغْدِ رَسُولِ خَدَايَ كَفَارِ جَاهِدِي كَرَمِ وَتَبِيعِ هَمِيْرُومِ رَسُولِ خَدَايَ بِجَانِبِ مَنْ نَكْرَسِيْتِ وَفَرَمُوْدِ سَبْحِ تَبِيْعِي بِأَوْسِ  
 مَقْدَرِي نَيْسِيْتِ وَسَبْحِ جَوَانِدِي رَا بَا عَلِيٍّ بَادِثُوَانِ كَرُوْدِ تَوَايِ عَلِيٍّ وَزِيْرِيْنَ وَخَلْفَةُ نَسِيْ جَانِحِ هِرُوْنِ مُوسَى أَبُو دَالَا الْكَوْزِيْسِ مِنْ تَبِيْعِي  
 وَمَرْكَ جِيَاْتِ تَوَايِ عَلِيٍّ بِمَنْ اسْتِ وَتَوَا مَسِيْ آخَاهُ فَمَرُودٌ سَوَكُنْدَ بَا خَدَايَ وَرُوْعِ كُوَيْمِ وَرُوْعِ زُوْدِ نَشُوْمِ وَبَضَلَا لَيْتِ نَيْفِكُمْ وَبَضَلَا  
 بِعَشْمِ وَفَرَا مَشُوْسِ نَخْمِ أَنْ عَمِدَ كَرَسُولِ خَدَايَ بِمَنْ اسْتِ وَنِ بَدَا هَذَا اسْتِ وَرُوْمِ مَبْرُوْمِ وَنَخْمِ جَانِحِ كَمَا سَبْحِ كَرَمِ مِنْ بَهْكَامِ سَبَا  
 شَامِ زَبْرَجِكِ مَبِيْشِ كَرُوْدِ نَخْسِيْنِ مَخَارِقِ بِنِ عَمِدِ لَوْ مَنِ كَمَا مَرُوِيْ جِلْدِ جَبْجُوْرِيْ تَوَا بَا بُوْدَا لَشَكْرِ شَامِ تَخَا وَرَا نَخِيْتِ دِيْمَانِ هِرُوْدِ  
 وَرِيْسِ شَامِ وَفَرَا دُوْرُوْدِ اسْتِ كَمَا بَارِكِيْتِ مَوْسَمِ بِنِ عَمِدِ لَوْ مَرُوِيْ زَلْشَكْرِ عَرَاقِ اسْتِ دُوْرُوْدِ اُوْرُوْدِ وَرُوْدِ آخَا زَكْرُوْدِ بَرُوْدِ مَنِ اسْتِ  
 بَرَا نَخِيْتِ نِ چُوْنِ تَعَدِ جَوَالِدِ كَرُوْدِ هَمِ كَبَشْتِ وَرَكْرَمِيْ أَنْ كِرُوْدِ مَخَارِقِ وَرُوْمِ اسْتِ بَدَسْتِ كَرُوْدِ نَيْسِيْتِ وَرُوْمِ اسْتِ بَارَا سَبِ وَرَا نَدَا  
 وَخُوْدِيْرِيْ تَوَا نِيْ پِيَا دُوْدِ سَرُوْمِ رَا اَزْمِنِ دُوْرُوْدِ وَكُوْنِ بَرَا خَاكِ نَخَا وَنَشِيْنِ اَز جَاهِ عِرَا نِ سَاخْتِ كَشُوْفِ لَعُوْرِ بَا زَكْرُوْدِ  
 وَ مَا نَدَبِرُقِ خَا طَفِ بَسْتِنِ كَرُوْدِ وَرِيْشِ سَبِيْ كَرَفْتِ وَبَارِ طَلِيْبِ مَسْمِ بِنِ عَمِدِ لَوْ مَرُوِيْ اَسْبَا هَا اِمْرُؤِ مَبِيْشِ سَبِ وَرَا نَخِيْتِ  
 وَبَا مَخَارِقِ دَرُوْدِ نَخِيْتِ وَرَا نِيْزِ مَخَارِقِ مَطْعِنِ نِيْزِ نَخِيْتِ وَبِحَا نِ سِرْمِ اَزْمِنِ بَا زَكْرُوْدِ وَرُوْمِ اَبْرَا خَاكِ نَخَا وَكَشُوْفِ لَعُوْرِ بَرُوْدِ بَرُوْدِ  
 نَخْتِيْنِ مَعْدِ اَدْبَا بَعْدِ بَا چَا رَكْسِ اَبْطَالِ سَكْرِ حَلِيْ قَتَالِ اَدُوْبَا هِرُوْدِ كَا رِيْ نِيْ كُوْدِ وَبَا نَكْتِ دَا دَكْ مَبَارِكِيْتِ سَاهِ عَرَاقِ اَز نَخَانِ  
 بَا اَنْ مَبَارِزِ مَتْرَشْتِ نِ ذُوْرِيَا دَتِ اَز كَشْفِ عَوْرَتِ مَهْنَاكِ شَدَا اِمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ چُوْنِ تَوَا نِيْ وَرَا نَخِيْتِ اَصْحَابِ كَرِيْسِ نَخِيْتِ  
 سَا حَتِ جَنَاكِ شَدِ پَرِنِ چَاهِ دِيْ كَرُوْنِ كَرُوْدِ سَكْرِ اَبْرَزْمِ اُوْرُوْمِ شَدِ مَخَارِقِ نَدَا اسْتِ كَمَا اَنْ سَوَا عَلِيٍّ مَرَقَسِيْ اسْتِ كَمَا نَكْتِ اَنْ نِيْ  
 نَزِيْدِ وَنِيْ كَا اَزْمِنِ اَوْ نَجْمِ لَاجِرْمِ قَصْدِ اِمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ كَرُوْدِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَز كَرُوْدِ اَوْ تَبِيعِ بَرَا نَدِ وَكَمَفْتِ وَرَا بَانِيْ اَنْشِيْنِ بَا زَكْرُوْدِ چُوْنِ اَزَا  
 دَرَا شَادِ سِرْمِ اَزْمِنِ دُوْرُوْدِ بَرَا خَاكِ نَخَا وَكُوْنِ رُوِيْ وَرَا مَسُوِيْ اَسْمَانِ بَدَا اسْتِ وَرُوْمِ اَكَشْفِ سَاخْتِ مَسِ نَشِيْتِ وَبَارَا  
 سَوَا رِيْ دِيْ كَرِيْمِيْدَانِ اَدُوْدِ شَرِيْبِ نَخْتِيْنِ نُوْشِيْدِ بِنِيْ كُوْدِ نَخِيْتِ اَكْرِيْ نَشِيْتِ سَوَا رَا مَبْرُوْدِ اَزْمِنِ اِيْ كِيْ كَرِيْمِيْدَانِ اَدُوْدِ اِمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ اِسْمَانِ  
 اَز سَبِ وَرَا نَدَا خَتِ مَسْرُ اَزْمِنِ بَا زَكْرُوْدِ شَا بَرُوْدِ اَزْمِنِ اَزْمِنِ كَرُوْدِ اَبُوْلِ هِرُوْبِيْ بَرُوْدِ اَزْمِنِ اَزْمِنِ اَشَا وَجَانِحِ كَمَا مَبَارِزِ  
 بِيْرُوْنِ نَيْسِيْتِ وَرُوْمِ اِمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَجَابَتِ مَنِيْ كَرُوْدِ مَعُوْدِيْ نَخْتِ اَزْمِنِ خَا طَرِ كَشْتِ اُوْرُوْدِ اَعْلَامِيْ بُوْدِ نَامِ حَارِثِ وَرُوْمِ اَبُوْ شَا بَرُوْدِ  
 اُوْرُوْمِ اَشِيْ خَوَانِدِ وَكَمَفْتِ حَارِثِ مَبِيْجِ كَرَانِ نَشِيْتِ كَمَا اِنِ سَوَا رُوْدِ مَبِيْ كُوْدِ مَسْرُ مَحَا نِ بَرُوْدِ كَمَا اَزَا نَخِيْتِ اسْتِ بِيْرُوْمِ شُوْرُوْدِ  
 بَرِكِيْرِ وَبَا زَا سِيْ حَارِثِ كَمَفْتِ اَمِيْ اِمِيْرِ اِنِ نَخْمِ اسْتِ كَمَا مَفْوَالِيْ مَنِ چَانِ مِيْدَانِ كَمَا اَكْرَسِ پَاهِ شَامِ مَبِيْ شِيْ اسْتِ بَا سَبِ  
 وَبَدَسْتِ وَبَدَسْتَانِ بَرَا نِ سَوَا حِلْمِ اَكْمَلِ رُوْمِيْ بَا زِيْسِ كَرُوْدِ اَزْمِنِ نَامِ اسْتِ بَا تَبِيعِ دِيْ كَرُوْدِ اَزْمِنِ كِيْسْتِ مِمْ وَبِيْتِ اَكْرُوْدِ اَزْمِنِ سِيْرِيْ  
 وَبَدَانِ سَبِيْرِ مِيْ كِيْ ذَرِيْ فَرَا بُوْرُوْمِ مَبْرُوْمِ وَبَرُوْمِ مَبَارِ مَعُوْدِيْ كَمَفْتِ مَشَا وَكَلَا كَمَا مَنِ اَلِ اَزْمِنِ بَرِكِيْرِ وَرُوْمِ اَسْمَانِ اَسْمَانِ  
 وَكُوْنِ كَمَا رِيْ مَنُوَانِ نِيْ بِيَا شِ اَدِيْ كَرِيْ مِيْدَانِ رُوْدِ اَزْمِنِ اِمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ چُوْنِ شِيْرِ خَضِيَانِ مَبِيْ شِيْ اَسْتِ مِيْدَانِ اَكْرَانِ  
 نَا كَرَانِ نَخْسِ مَبَارِزِ فَرَا دَرِ مِيْدَانِ مَبَا نِيْ طَلِيْبِ چُوْنِ نَكْرَسِيْتِ كَمَا مَبِيْ كَسِ اَسْمَانِ وَبَرُوْمِ نَخَا جَشِدِ مَغْفَرِ اَزْمِنِ مَبَارِزِ كَرَفْتِ مَبَا كَسِ

کشتن کس  
مخاریق حارث  
از لشکر غار



### جله سیم از کتاب دو تیم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سبعه

در داد که منم بوحسن بن نم علی بن ابطالب و بعضی خویش اجعت فرمود عارث گفت ای سبوح یختم که اگر شکرهای نو بگویم بروی تو  
 بخشید بجله در سنا و تباها کردند برین رحمتی آوردی و شفق کردی که بسار رست و نفرمودی اگر زمانه این جنگجویان که میدان و شده  
 سه من در جانی و شتم در جانی بود مع القصد چون علی علیه السلام بعضی خویش چو است از شکر شام کریم بن الصباح که از عقیله  
 و آل ذمی زن بود و شجاعت و شجاعت نامی بنده خوشی نجابت داشت بر سن میدان زنده و ساز طلب داشت مرتفع بن اویس  
 از زیدی ز شکر عواقب جدا شده با کریم جنگ در اذخت کریم زبانی از کبا و بخت و اورا بخت و دیگر باره مبارز طلبید عارث بن  
 الجلاح الحکم شمر الدین میدان آمد و مردی قائم للیل و صائم النهار بودین شعر بخت

هَذَا عَلِيٌّ وَالْحَدْيُ حَقَامَةٌ  
 تَحْتَهُ نَقْرَانَةٌ عَلِيٌّ تَنْ نَافَقَةٌ

و جنگ است چون پناک شتره ساخته آمد هم بدت کریمت گشت دیگر باره کریمت در اذخت در هم آورد طلب ساخت از شپا  
 عاید بن مسروق الهدانی بی توانی بیرون تاخت و محاصرت سخت در اذخت کریمت مردی دلاور و تن آور بود عاید بن  
 مسروق با مردی میزد و میدان بر او و بستان و در می نداشت تها و بر عاید تاخت و از پیش در اذخت بی دنگ میاید  
 و شکر از بر زبر هم نهاد و در شت و مبارز طلبید علی علیه السلام که بر نظاره بود دانست آن زور بازو که کریمت گشت که از شکر  
 هم تر از او تواند شد ناچار خود آهنگ جنگسا و کرد و فرزند خود عباس طلب فرمود و اسب و سلاح اورا گرفت و در شت کریمت  
 نشناسد و از قتلت پذیرد و نوقت بعد آمد بن عدی کمارنی پیش آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین سخی باستی که نوز است با  
 زمانی من مبارزت بیرون شوم باشد که اورا با تیغ در کمر زانم و اگر زدی او زین بزرگتر زانم که در پیش چشم تو نشیند امیر المؤمنین اورا  
 رخصت فرمود پس میدان آمد و این رجزه بخواند

هَذَا عَلِيٌّ وَالْحَدْيُ بِتَوَدُّهُ مِنْ خَيْرِ جِهَانٍ قَرِيْبٍ حَوْدُهُ لَا يَأْتِي الدَّمَارَ وَلَا يَتَوَدُّهُ وَجِلَّةٌ مُعَا جِرٌ وَجَوْدَةٌ

کریمت چندان قوت بود که در جهاد در میان انخت انجام و سبها میگذشت و چنان فشا میداد که نفس سگ آن زرد و سومی محو  
 میگشت لاجرم عبد الله بن عدی تبال و شوانت بود با بجله ساعتی با هم قتال دادند عبد الله نیز بدت کریمت شهید شد و نوقت علی  
 خویش اسب بزود میدان آمد و با کبک کریمت و فرمود بگو گیتی و از کجالی گفت مرا کریم بن الصباح گویند فرمود ای کریمت  
 سواری بخاریدم در تیغ دارم که بهوایم جوید و در نکات و درخ جای کنی از خدای بترس و بهوایم نقمانی و دوسا و من شیطانم روزگار  
 خود را تباها کن کریمت گفت من ازین کلمات فراوان شنیده ام و در جمله از ادراک راحت و اسعاف حاجت چیزی نیافتم زان نذر  
 کن و بندار خستتان بر کبر که بهنگاه مقاتلاست ز بهنگام مغازله علی علیه السلام فرمود ان ای کریمت کباره بر تو بخت تمام بکنم و داد و صحبت  
 و موافقت میدهم خویشتن با و در خجعت این کلامه که در سپاردین خود را بدینامی و سفروش با و با من باش تا ترا بکتاب  
 خدای و سنت رسول زده هم در روضه حنت را بر بندادش کردار تو هم کریمت گفت این نهاد و من بخیر و پشترای و بازو بکشت  
 و خبر مردان نظاره کن پس تیغ بکشید و آهنگ علی کرد و گفت من پیشترتی تنبلی و هذا آثره علی علیه السلام چون  
 این چه مردود لاولک لافوه الایات و اسب بجانب او بر جهانده از کرد راه تیغ بفرق او بزد چنانکه از نذرین گذشت و کریمت و نه  
 بر زمین افتاد و هم علی مبارز طلب فرمود عارث بن دواعه حمیری بیرون شد و هم بدت علی در خون خویش غلطید و کباره با کبک  
 برداشت که مبارز گیت مطاع بن المطلب لعین بنی میدان قتال داد و از نیر مجال گذشت و پایمال هلاک و مارده است و همچنان  
 مبارز طلب کرد و بچکس از شکر شام اقدام فرمود لاجرم از اسب پیاده شد و آن کشتن از بر زبر کباره در اذخت و این کلمات بگردد



### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

النفس بالنفس والروح بالروح  
 لیس للضرب بالضرب خلاص  
 یتهدی عند من فی الحرب سیف  
 هاشمی بزینة الاخلاص  
 مرهفا الشفرین ابض کالمیخ  
 ودع من الحد ید لاص

و از قرآن مجید این آیت قرائت کرد یا معشر المسلمین الشهر الحرام بالشهر الحرام والخمرات فیما ص  
 قن اخذی علیکم فاعذوا علیهم و یومئذ ما عندی علیکم و اتقوا الله و اعلموا ان الله مع الصابین  
 خود محمد بن حنفیه فرمود اکنون در جای من ایستاد و با شما که اینک خوشخواه کرب نزدیکت نامن بکنند محمد در صبح کرب ایستاد  
 هم در زمان پسر عم او بر سید کفحه قاتل کربیت محمد گفت من نیابت و حاضر م و با او در او و بخت و خوش بخت هفت گشت  
 قفای یکدیگر یاد نه بدست محمد مقتول گشته اینوقت جوانی از مردم شام بجانب محمد شتاب گرفت با او خطاب کرد که برادر  
 مرا و عم مرا بکشتی من اینک قلب خود را بقتل تو شفا میدهم و این کلمات بر زبان راند

و من للصباح و من للرواح و من للسیاح و من للخطب و من للسماة و من للکماة اذا ما الکماة جنت للکماة  
 و با محمد در او بخت و هم بدست گشته شد اینوقت علی علیه السلام بیای خاست دپای در کباب کرد و همان باز کشید و او را  
 برداشت که آن ایام عیوب چند نیرد مان در میان با عرض تیغ و دهن تیغ زود بگشت بیرون آبی تا لحنی ایتم کردیم و کار کینه کنیم مردم  
 ازین رحمت و نعمت بر بانی عمر و بن العاص گفت ای معویه نیکو میگوید وقت با غنیمت شمار و در جنگ و سرعت فرامی نظاره بود  
 که سه تن از ابطال جان اسحاق افکنند باشد که بر او چیره شوی و خون مسر بهمان خوش را با جوانی معویه گفت ای عمر و ایستد باش  
 و سخنان قدیبت امیر بزم تراش من انحنیستم که تو مرا غزا علی سخت و در اقبال خدمت خویش انداخت سوگند با خدا می مراد و بر من  
 سپاه می افکنی و روز کار بر من تبا می کنی بجان آنکه اگر که خلافت نشین تو خواهد گشت و نمره شرافت مخصوص تو خواهد شد و مرا جان بکار آ  
 و با جنگ علی کار نیست با بجز روز پگاه شد و هر دو سپاه دست از جنگ زد و شده درین جنگ چنان افتاد که محارِق بن  
 صلیح راسه برادر مقتول گشت که یکی از ایشان کرب بود و پدرش نیز گشته شد و ایشان از بزرگان عرب بودند لاجرم محارِق این سخن

أعوذ بالله الذی قد اختلف  
 بالثور و السبع الطیاف و الخبث  
 آمین ذوان الدین و الحسب  
 لا ینکین عن علی من قد قتب  
 لیس کثیر الله شیء یزهد  
 یارب لا یصلک اعلام العرب  
 الفاعلین الفاعلین فی الشعب  
 و الطیبن الصالحین فی الشعب

#### انما هم یوم الخبیر المختوب

چون این اشعار گوشه معویه شد کس بد و فرستاد و هزار درهم عطا داد و تسلیه بخت و انواع لاطفت و شفقت در حق و عمری داشت  
 مقاله سپاه شام و عراق و خطبه معویه و قتل عبید الله بن عمر بن الخطاب ذوالکلاع در سال هجری هفت هجر  
 معویه بن ابی سفیان بدان قانون که بر عادت بود و مردم را بجناب علی علیه السلام بر می انجخت صحبگاه پنجشنبه که از دو سو  
 لشکران ساخت جنگ بود در سران سپاه را حاضر ساخت و گفت ای جماعت تا کز درین مرگ جاه حاضر شدید و با این سپاه  
 در روی گشتید چار اینکار پامی ببرد و ازین بنده بلار با یکشت سواران بر صفت کنید زرد و از آنرا از پیش روی بدارید  
 که در عوج و جوشن بر تن نذرند از پیش پست سپاه جای دهد و سرای خویش را با خداوند بفروشید و در حفظ و مرستت احوال بکشید

### جلد سیم از کتاب تویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سیمه

تاه و در میان شکر برای سید و درین خطبه بخواند الحمد لله الذی علا فی ذنوبه و دنا فی علوه و ظهر و بطن و انقطع  
نور کل منظر اوله و آخر اظاهرا و باطنا بقضی و بفصل و بقدر و بقهر و بفعل ما يشاء اذا اراد امرا امضاء و اذا  
عزم علی امر قضاء لا یؤامر احدا فیما یملیک و لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون و الحمد لله و رب العالمین علی ما  
احسبنا و کرمنا ثم قد کان فیما قضی و ما افاننا المقادیر الی هذه البعثه من الارض و لفت بیننا و بین اهل العراق فحقیرنا فی نظر  
و قد لای حمانه و لو شاء الله ما اقتتلوا و لکن الله یفعل ما یرید انظر و ایا معایر اهل الشام قالوا انما نقون غدا اهل العراق  
فکونوا علی احدی ثلث احوال ایا ان تكونوا قوما طلتهم ما عند شیخی قال قوم یخواعلکم فاقبلوا من بلادهم حتی تولوا  
فی بیضیکم و ایا ان تكونوا قوما یتطلبون یدم خلیفتکم و صیرتکم علی الله علیه و ایا ان تكونوا قوما تذکرون عن نیا انکم قد  
انما فیصلکم بقوی الله و الصبر لیس الی انما لای الله لنا و انکم الصبر و ان یفتح بیننا و بین قومنا یا الحق و هو خیر الضاحین  
مذمومین و خود بخود درود بر مصطفی خلاصه سخن معویه با شکر از نخل است بگوید مردم شام بر حسب تقدیر درین موضع با  
عرب روی در روی بشدید و در میان شامیان قال فوجت کثرت اکون و اوجب یخذ که جانب غیرت و میت را فرود کند اید و  
خسودی خود را در وجه میت بسازد و این قوم را که از زمین و طغیان بلاد و اسرار خویش را از بس پشت انداخته و بر شام آخته اند  
دفع و بسید و اگر این سخاوت کرد خون خلیفه منطوم را که دانا و پندیر شاست ضایع کذابه و در طلب خون و با این قوم قال کنسید  
سردی که در حفظ و حر است زن و فرزند خود رزم و بسید و مال عیال خود را بسا و هر محو بسید چون سخن بدیجا آورد ذوالکلاع  
که سوزی نامبر و در شام طوک آل حمیر بود از برای خسودی معویه مراست این کلمات را بگوید پر و است  
انما لکن الصبر الکرام لا تشیی عند الخصام بنو الملول و العظام ذو النهمی و الاحلام لا یقرتون الا ناه  
معویه گفت سخن بصدق کردی خبر بیرون سان و جنت تو نیست مع القصة سکر از رویه ساخته قال استه بصف  
است کرد از سپاه علی علیه السلام بوجماع الحمیری که مردی عالم و دیندار بود و خواست آقبیده همی و ذوالکلاع را که درین بسید  
بود بسببی کند و سخنی فرماید بس نزد و با سپاه شام نزدیک شد و فریاد برداشت که ای جماعت حمیری یا شام معویه را از علی فاضلترید  
و از بهر خلافت و امامت سناست ستارید خداوند بدین کردار شمار منافات کرد و توای ذوالکلاع سو کند با خدی که انش  
و کوشش راه دین میکنی بلکه در طلب نیا و مواجس نفس این کایش داشتی ذوالکلاع در پاسخ گفت یا با شجاع و ان باز کش  
ند و ند که مسکیرم که معویه افضل از علی ابوطالب نیست و من این مخالفت و مبارزت در برای معویه بر خورشتم نهادم ام بلکه  
از بهر جنت و جلف چون عثمان بن عفان بچویم این گفت و بجا ره دل بر حرب نهاد انوقت شتر سخنی در پیش صفت کرد گفت  
ای مردم منت خدای را که ما بر راه حق میرویم و با علی مرتضی که شمشیر خداوند و بازوی مصطفی است با کفار جهاد میکنیم و خسودی نداید  
بسیجیم و هست جاویدان پیادش میجویم و فضایل علی از ان بیشتر است که ستار توان آورد اوست اول کس که با رسول خدا  
ماندگدشت و قدمی جز رضای او برداشت تا ان مردم از خدای بر سید و از قدیم خدمت نامی و خلیفه چون علی توانی و تراخی  
محمود و سعادت دارین را در اطاعت او داند چون ستر اینکلمات بر و اخت اشعث بن قیس سخن با مردم گفت ای مردم دانستند  
که گفتی خدی و زین افزون از خدا حصاست آن حق که از همه بزرگتر و عظیمتر است است که ما را با طاعت و سعیت علی علیه السلام  
توین و شرف داشت و غازیان بدر و حین سندان تحت شجره که از خاصکان اصحاب سول خدا مید در خدمت و بجای رز  
بزه و زحمت موالفان باشد و بعضی نیز کوفت که اگر غلامی سپاه قاید سپاه باشد بقوی عقل و حکم شرع خدمت او باید است

سخن  
سید

سخن  
سید

# کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۲۱ و اطاعت و باید کرد که کسی که وصی و خلیفه مصطفی و برادر او و پسر عم او و داماد او و وارث علم و حکمت او و مرقح دین و تربیت او  
 در راه خداوند با جماعتی فاسق و منافق جهاد کند چگونه تواند مسامحت نمود و در تقدیم خدمت خویشتن داری کرد آخرت این آن  
 علی است که در کودکی مصطفی را تصدیق کرد و وقتی که او را کذب کردند و با او نماز گذاشت و فتنی که هیچکس نماز ندانست و جان خود را  
 فدای او کرد و وقتی که کافران قصد جان او کردند و از ایام شب تا روز کارگزار او در راه پیغمبر شریف زد و دقیقه از خدمت او تفضیلت  
 ایرومان نیک نظر کنسید با پسرند بکار خواره را با چنین کس انباز تواند داشت از خدای بترسید و در اطاعت و متابعت  
 وصی و خلیفه پیغمبر تصادم و زید و کندگی و سستی مجوید چون سخن بدینجا آورد چند تن دیگر از بزرگان لشکر و صنادید سپاه بجای  
 پیش روی صف آمدند و در محاسن و مفاخر امیرالمؤمنین فصلی پراختند و لشکر را در جنگ معویه و مردم او مایل و راغب حشند  
 در جمله معویه و اصحاب او این کلمات می شنیدند و بر خاطر ایشان دشوار و ناموار می آمد لاجرم معویه روی با ذوالکلاع حمیری  
 کرد و گفت یا منیشنوی که این جماعت چگونه در مدح علی ابوطالب و سخن میدهند و بر چند کوندا ورامی ستانند و لشکر را بر جنگ  
 تحریض و ترغیب میفرمایند تو مردی طلیق اللسان و سخنگوی بودی که اگر کلمه و آخرش شنیدی تو نیز سخن می شنیدی و لشکر شام را  
 در جنگ ایشان شکام کن ذوالکلاع گفت چنین کنم و ایست ای نجات و در پیش روی سپاه شام در استاد و نداد و او که امیر و با  
 شنید و دوستیست که بزرگان عراق و صنادید مجاز علی ابوطالب بچند کونه ستایش کردند و محاسن و محامد او را بوجهی نیکو باز نمود  
 و این معنی را متوان پوشیدند داشت همانا این جماعت اصحاب سول خدای بودند و در خدمت آنحضرت آثار نیکو نمودند و با دشمنان د  
 شمشیر زدند و از زندان جان و مال افسوس نخوردند حقوق ایشان را در اسلام مخفی نتوان داشت و فضایل ایشان را انکار نتوان کرد  
 لکن در اینجا که ما در فاشده ایم من بدقت نظر هشام و فرزند و فرود آنرا نیکو نگریستیم هیچ روی زوانا باشد که ما خون عثمان بن  
 عفان را ضایع نگذاریم و کشندگان او را در روی زمین زنده بنسیم آخر این خلیفه مظلوم بحصافت عقل و اشاعت عدل و کرامت  
 طبع و صفای نیت موصوف بود و وزیر انجمنش در دار و کیر حساب مصطفی را چه جواب تو انیم گفت این عثمان بدود خستند و ما  
 مصطفی است ز این عثمان جیش سره را بساخت و در مسجد مصطفی و را فرودند این عثمان آنکس است که این آیت مبارک در آن آفرید  
 شَدَّ مَن هُوَ فَإِنَّ آتَانَ اللَّيْلُ مَا جِدَّ وَ قَاتِمًا يَتَذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَتَوَخَّو رَحْمَةَ رَبِّهِ إِنَّ هَذَا هُوَ عِثَانُ الْخَلْسِ اسْتِ كَرْتِ كَرْتِ كَرْتِ كَرْتِ  
 آسمان علم و جیای و راستوده مید شد خون چنین کس را چگونه تو انیم ضایع گذاشت اگر گویند و گناه کار بود انکار کنیم لکن بالایش  
 گناه زندگانی بروی نتوان تباه ساخت چنان که بیاعت محال فضل و علو جاه از وی افزون بودند صفو اعمال ایشان از کلمه  
 نیت و خطا خالی نیفادند و در حق خاتم انبیا و سید بنمبران و خلاصه موجودات میفرماید اِيْحَضْرَاكَ اللهُ مَا نَقَدَّمُ مِنْ ذَنْبِكَ  
 وَ مَا نَاخِرُ وَ مَسِي بِنِ عَمْرَانِ جَانِكِ آيَاتِ قُرْآنِ حَاكِي حَاكِي آيَاتِ اوست مرد و بر بخت و از خداوند خستنا عفو گناه خویش گشت و نداد  
 کند او را معفو داشت پس هیچکس از جنابیت و جبر رفتی تصور و مخوف نیت و ما دانستیم که علی ابوطالب در خدمت مصطفی چنین  
 و قرابتی بکمال است و هیچکس در میان اصحاب سول خدا نمیدانند انباز او نیست لکن در حق عثمان گستم کرد جانیت را فرود گذاشت و در همانا  
 او را نبرد و او را او را کبش شد و کشندگان او را در جوار خویش حامی داد و عثمان خلیفه بحق بود و از خویشاوندان علی بگستم است و در دین  
 شریک است و بر او است و این جماعت که جانب عثمان را داشت باز نشد و کرد و بی او را بچند نیکان عراق بشام آمده اند تا شیبان  
 شما را بیچاره از جهان براندازند شماردی نسید و در دفع ایشان نیکو نازین بگوئید فَإِنَّ اللهُ تَاَصِرُ الْقَوْمِ بِنِعْمَتِهِ بِالْمَعْرُوفِ وَالْكَفَّارِ  
 و نیکو سخن میگوید و لشکر شام را تحریض نمود و از برای صلاح امر عثمان بر پیغمبران مرسل که خداوند ایشان را معصوم آفریده گناه می بست

کلمات  
ذوالکلاع در خصوص  
لشکر شام

### جلد سیم از کتاب دو تیم ناسخ التواریخ و وقایع اقبالیم سیمه

و شکر با ساحت جنگ میسند و آنچه جوهر تیر بر روی زیند لب سخن بر بست و درین روز سه ساله سپاه و پیش آهنگ جنگ می بود  
 و ابطال تسبیله حمیر زینین و شمال و بر صنف بودند و عبید الله بن عمر بن الخطاب با چهار هزار مرد جنگی در حبشین بود و چون گفت  
 ای عبید الله امروزه زینت کارهای نیکو بمانی و نام خویش را در روزگار با مذکره خاطر کنی عبید الله در بی فراخ و امن در پوشید  
 و چینه فولاد بر سر نهاد و دستهای سرخ بر سر بست و این از برای آن ارجلاوت نمودن و بی نصرت مراجعت نکردن علامتی بود  
 افتقد و در بانی تسکیر فغان زای گشت و از بلا باریه بن گرفت زمین معرکه در خون نشست و تیغ میانی گوزن بطرف خون نمود سپاه در  
 افتاد و اسبش روی اسب فت ذوالکلاع حمیری و عبید الله بن عمر چه دست و هم پشت حمایه و گشت شد و لشکرهای خویش را کرده  
 از پس گروه تا مشن فرمودند و با بنوه جنگند از لشکر عراق جماعت بر بعد بدافت ایشان پای استوار کردند و سخت بگویند  
 خاک میدان از خون مردان مجسم گشت زمین رزیمگاه از نعل بود و ستمند جمله لور کند آمد و از جانبین بسیار گشت و اگر خسته افتاد  
 زیاد بن حصه نیز در یک تسبیله عبید القیس آمد و گفت چه آسوده بنظر آید استاده اید ذوالکلاع حمیری و عبید الله بن عمر بن الخطاب و  
 باشد که تسبیله پیچیده را طلیعه مرک و از نید و از بکر نیشانی کند زنده و آید و جمله در آن جماعت عبید القیس چون بر سپاه سخنش  
 و استیامای حرب را کرده اش آوردند اینوقت جنگش رک شد و چپکس با چپکس نبرد و سخت و چپکس را شناخت که در روزی  
 کمین نهادند و کمان کشادند و غلوی این کیر و دار و ذوالکلاع بدف خاک خند گشت که مردی از تسبیله بکربن و انان بود و بدن  
 زخم ذوالکلاع جبار زوداع گفت و ایگان لشکر حمیر نیز زل گشت اینوقت قائم کار از یکباره بر عبید الله بن عمر استقر یافت و کتاد

۳۲۲  
 قتل  
 ذوالکلاع و  
 عبید الله  
 بن عمر

بجولان در آورد و این ارجوزه را قرانت کرد

أَنَا عِبْدُ اللَّهِ بِنُحَيْبِ بْنِ عَمْرٍو  
 الْإِنِّي اللَّهُ وَالشَّيْخُ الْأَعْمَرُ  
 وَالرَّيْبِيُّونَ فَلَا اسْفُوَاطَرَ  
 خَيْرُ قَرْتَبٍ مِّنْ مَّخِي وَمَنْ عَمَّرَ  
 قَدْ أَبْطَلَتْ عَنْ نَصْرِ عُمَانَ مَضْرُ  
 وَسَاعَ الْحَيُّ الْإِمَانُونَ الْقُرْدُ

والتحرف في الناس قد بما يبتدئ

و شمشیر خویش را که از عمر بن الخطاب میراث داشت بر زیر پایی کرد و بنام زینب خواست فقهه سلاحش بر دو صحاح را بر میدرد و شمشیر خویش  
 پیشش بر روی سپرد و از تسبیله جعفری حریش بن جابر که عارث خاد را هم آورد و نمیشود بروی در آمد و این شمشیر بخواند

قَدْ سَارَعَتْ فِي نَصْرِ هَارِبِيَّةِ  
 فَاكْفُفْ فَلَنْتَ نَارِيكَ الْوَقِيَّةِ  
 فِي الْحَقِّ وَتَحَقَّقْ لَمْ شِيرِيَّةِ  
 فِي الْعَصْبَةِ الشَّامِيَّةِ الْطَبِيَّةِ

حَتَّى تَذُوقَ كَأْسَهَا الْقَطِيَّةِ

و بهر وقت چون نهنگ مان و پلنگ پریان بر یکدیگر حمل میکنند چون مثل جواله بر کرد هم بکشد و خاک باخومی بر آغشته و منان نیز  
 چون مثل نار و یازبان مار بر قصد یکدیگر روان کرده ساعتی و پیر بگذشت که حریش را فرصتی بدست شد چون رعد بغیر و چون بر  
 از قفای عبید الله شتافت و هم دران تا مشن عثمان بر نافت و در با بنو زخمی بزود و از سب و راندخت هم دران کیر و دراز است  
 عبید الله این چون استکونی بر گرفت و بر فراخت تا لشکر نرسید نشود الصلحان بعدی این شعور بر زخمش عبید الله کوبید

أَلَا يَا عِبْدَ اللَّهِ مَا زِلْتَ مُوَلِيَا  
 كَانَ حِمَاةَ الْحَيِّ مِنْ بَكْرِ وَابِلِ  
 بِسِكْرِ لَهَا هُدَى الْيَقَا وَاللَّهْدَا  
 يَدِي الرَّمِيَّةُ تَذُوقُ بَنِي عَرْدَا

و كُنْتُ





### کتاب صحیفن از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۲۵  
بس سیده و حصین چون بنک شکین بجیک آمد و از پناه شام قید یک طایفه لخم و جماعت چندام و مردم اشعریین برسدند  
عدت بیفزودند و مردم مذبح و کرده بنی بکرین وائل که در صف علی بودند حمله کردند این را جزو کین از مردم عاک هشاد کرد

وَبَلَّ يَلَامٌ مَذِيحٌ مِنْ عَيْكَ لَتَتْرُكُنَّ أُمَّتَهُ تَبَكِّي  
تَفَلَّهْمُ بِالطَّنِّ ثُمَّ الصَّكِّ فَلَا جَالَ كَرِيَالِ عَيْكَ لِكَلْفِ نَبِيلِ نَصِيكَ

مردم مذبح را از کلمات تکی عرق حبت در ضربان آمدند در دادند که با آل فرج مروی کشید و پای صبر و ثبات استوار داید  
و دشمنان را دفع و بسد و کار صرب را با شمشیر انبوت مروی ز قید بدام این کلمات بخت

اللَّهُ اللَّهُ فِي عَيْكَ وَجَدَامُ الْأَنْذَكُورُونَ الْأَذْهَامُ أَقْبَسُهُ نَحْمُ الْكِرَاءِ وَالْأَشْعَرِيْنَ وَالْأَهْمِي حَامُ  
أَبْنُ التُّغْيِ وَالْأَخْلَامُ هَذِهِ النَّسَاءُ تَبَكِّي الْأَخْلَامُ

و بنی بن تخان تکی است

بَاعَكَ ابْنُ الْقَمَرِ الْيَوْمَ تَعْلَمُ مَا أَخْبَرَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ صَبْرٌ كَوْنُوا الْكُفْرِيْنَ الدَّد  
لَا تُقِيمُنَّ بِكُمْ مُضَرَّ حَتَّى تَمُوتَ لَذَا الْحَكْرُ قَبْرِي عَدُوَّكُمْ الْغِيْبِرِ

و اشعریون این کلمات بر تراشیدند

بِالْمَذِيحِ مِنَ اللَّيَاءِ عَدَا إِذَا أَخْنَا كَرِ الدِّي اللَّهُ اللَّهُ فِي الْحُرْمَانِ أَمَا نَذَكُرُونَ نَبَا وَنَبَا  
أَمَا نَذَكُرُونَ أَهْلَ فَارِسٍ وَالرُّومِ وَالْأَقْرَانَ لَقَدْ أَذَنَ اللَّهُ فَيْكُمْ بِالصَّلَاتِ

پس شکر کرده کرده از جای پیشش که دزد و بانوه جنک در انداخته گشتی جهان ز برتر شد و هوای مهر کار بخار و ریای بفرست  
بر قلب سپاه زود و سوار بر روی سوار رفت نیزای خطی بس دبع و جوشن در بد مغز در هم سخت و تنهای بیانی بس خود و مغز  
دو پاره و سه پاره گشت کمانهای چاچی راز و معطوع شده و کمانهای رومی ز برتری گشت چون شکر را در کربلای جنک بجای غلظ  
و سببان تازی را توانائی برفت ناچار سواران جنگی از بس پیاده شدند بر روی هم دویدند و یکدیگر را با سنگ گشت متفرق و مغز  
کو شمشند و با دندان سرور روی کید که بگریزند و چنان خوشتر شمشند و از خویش بگریزد که مرد شامی به شانه از عراقی پرسش میکرد  
که راست فلان امیر و کجا منصوبت و عراقی در پاسخ بتعظیم سخن گفت و همچنان عراقی از شامی سؤال میکرد و جواب میکرد این  
هر دو و شکر چنان رکشند و آشفته خاطر بودند که لشکر کاخ خویش نمیدانستند در آن گیر و دار هزار تن گشتند و بسیار گشته افتاد و هر  
همچنان بر پای بود تا تاریکی جهان ترا فرود گرفت و در میان هر دو لشکر حاضر و حایل افتاد و لاجرم جنک است دست باز شد  
و بجایگاه خویش شتافتند این وقت مروی از صناید قبایل شام نیز یک معویه آمد و گفت یا معویه هیچ سیدانه مار در پاره ملک  
انگنده و چه حاجت به شمشیر نهاده بدو در کارای و نه هموار کاری که ما راست امروز شمشیر نهاده مردار شاکان و بزرگان قبایل شام  
در خون خویش غلطان گشت و از شکر علی از مردم شام شاکه ندی فیلس قسبیل افتاد و ما این دو سپه در میان و ناریه عیسا از تو پی  
و ایند اسب تو بر ایند آخر نیکوئی این سرداران و سر سپهگان چه کنند که با کما شمشیر نخبین برادر تو عقیده بن ابی سفیان کی در شام  
مردم شامان و جنکشان بوده و دیگر بسیرین اوطاه و عبد الرحمن بن خالد کجا و کی بزوی از موفند و هم آورده می کرد او در دزد  
و دیگر عمرو بن العاص بکوی تاجه کرد و سپه نیز نمود انجلیا را از خوب خبر که شمشیر میدهند و در جنک شرد و تم شیری انگنده و خود  
رو با دجیلت که از جنک کناره یکدیگر و نظاره میکنند اکنون با جماعت را از سالاری و فواید از لشکر عزال غولت و را



### جلد سیم از کتاب دو تیم ناسخ التواریخ و وقایع اقبال سیه

و گروهی را بر او میگردانیدند که با هم بر دوش میروند و جنگ میزدند و اگر دست از بازو از باجهای خویش میروند و از خدمت تو بی نیایم  
 و با تو حاجتی نداریم این بجفت و گفتند که از زور و محو بر غایت بیرون شد و چون در اندیشه رفت پس سر برداشت و گفتند تا او را  
 باز آورد و آغاز عافیت و شفقت فرمود چندانکه دل در اجابت آنجا گفت رضای من بیرون رضای مردم شام نیست و من بسکت  
 از رضای مردم شام بیرون نشوم و خوشنودی ترا از همگان بیشتر خواهم هم اکنون این سرور از ترا از عمل با تو دارم و سپهسالاری  
 بهر که شما خواهید سپهرم از اینگونه فصلی چند پرداخت تا آن مرد را خوشدل ساخت

۳۴۶

#### شهادت هشتم مرقال در سال سی و هشتم هجری

بعد از قتل صید العبدین عمر بن الخطاب معویه سخت عقند و اشعه خاطر گشت و بزیرکان شکر را پیش خواند و ایشانرا بیدل مجبور و بیل  
 مقصود و وصیت فرمود و از بنوی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را طلب داشت و لای جنگ با او سپرد فقال له یا هاشم حتی متنی  
 تا کل الخبز و شرب الماء فقال هاشم لا نجدن ان لا اذبح اليك ابدا فرمود ای هاشم تا چند زین کل و ستر  
 جا و باید کرد و با اعدا قتال باید و هاشم عرض کرد که چندان در کار جاد و جادگم که دیگر بسوی تو باز گردم این بجفت و میان قوم آمد  
 و فریاد بر داشت که ای مردم کبت که دل دیگر سزای بند و دوا زین دینای غانی دید و پوشد و خوشتر از اینجند و دیگران فرو شد  
 بروی کرد آمد پس وی با ایشان کرد و گفت سوگند با خدای این صبر و سکون که در مردم شام منگید و خبر غیبت جا لبیت و بیت عز  
 نیست سوگند با خدای که ایشان بطریق خلافت غایت میروند و شما بر جاده حق شاهراه بیت میوید ایها الناس العاصم و جاد  
 اینمردم فاسق فاجر دل بر صبر و ثبات بنده و خداوند را فزوان یا دکنبیدا خداوند شما را حضرت دیدیدین کلمات سپاه با بخش جنگ  
 رعیت خون عطشان ساخت پس از با دگر فلک نیگون شمشیر سپهر کشید و سپهر زین دهر را از پست و افکنده هاشم مرقال  
 با جماعتی از ابطال جاک کرد و بی زرقا آب تک قنای او و حمله در افکنده صفوف معویه بسید حمیرا او و چار شد و جنگ سپوشد  
 سر بر پای بستند او جل و دزدان نمودن ناگاه معویه بدان زندگانه گریست سوار را دید که مانند ننگ که بیج در پای حضرت امیر شافد و سینه  
 فوج ابطال شکر را بر میدرد و میگذرد گفت کعبه هاشم مرقال فقال انعودتینی ذفره فامثله الله گفت این جان  
 اموری زبهر است که فدایش بخشد و اینمردم که بر کرد و لای و بند قبیله ریخته مردم حمیرا در دفع او و تحریص کرد تنور حرب تا فست گشت  
 و هاشم مرقال بن رجوزه قاضی کرد

۳۴۷  
شهادت  
هشتم مرقال

قَوِّدِي نَفْسَهُ خَلَاصًا      وَنَلَ الْغَنِيِّ لَا يَأْتِي إِلَّا صَا  
 مَدَّ حَرْبَ الْحَرْبِ وَلَا أَنَا صَا      لَا دِيَّةَ بِيٍّ وَ لَا قِصَاصًا  
 كُلُّ لَمْرِيٍّ وَإِنْ كُنَّا وَحَا صَا      لَيْسَ لَهُ مِنْ مَوَالِيهِ مَنَاصًا

و سخن از سر بر گرفت و با سر بر پند بر می آشفست و تیغ میزد و می زنی عذر که صاحب لای حمیرا در مرقالی در آن روز و این جوزه به حال کرد  
 يَا أَعْوَدَ الْعَمِينَ وَمَا فِي مِنْ عَوْدَ      أَتَيْتُ قَائِلًا لَسْتُ مِنْ قَوْمِ قُضَيْرَ  
 قَتَلَ الْبُهْلَانُونَ وَمَا فِيْنَا حَوْرَ      كَيْفَ تَرَى وَ قَتَلَ خَلَامٍ مِنْ عَدُوِّ  
 بِيَّتِي بَيْنَ عَقَانٍ وَ بِلْجَامٍ خَدْرَ      سَيِّئَانِ جَنْدِيٍّ مِنْ مَنَعِي وَ مِنْ أَيْدِي

پس مرد و با هم در او میخندند و اینمردم زود مرقال که از روی مرد اغال بود باز هم نشان او را از اسب در انداخت و سر بر گرفت و بر  
 و از چپ راست میزد و میکت و می خندد ناگاه از سپاه معویه جوانی از آل عثمان بیرون آمد و این شمشیر را تا زهره کرد

ایمان را

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ترجمه

انابن ازیاب الملوان عثمان  
ان علیاً قتل ابن عقیل  
والذابین النوم بدین عثمان

این بخت و جمله گران نهند در زبان بلعن و شتم کشد و امیرالمؤمنین علی را که در ششمان سموات بی سلام و صلوات یاد او بخشد بنامش  
نام برداشتم مرقال این مستوده مخالف عظیم نامجو را قضا با ناک بر او زد و گفت این هذا الکلام بقده انحصاراً  
هذا القنال بعد الحشا ایروچه میگوید که بازگشت تو بسوی خداوندت و ترا ازین کلمات باز پس خواهد کرد ازین بخت بچو  
گفت من باشم از من میزنم از بهر آنکه امیرشمانا میزند و شما نمی کنید و نیز با شما قتال میدهم زیرا که امیر شما خلیفه با ارجحیت این  
کشتن بوزارت به شورت شما برداشتم گفت ایحسان خوشن باز از تحت کبوی ترا با سپهر عثمان چکار است او مردی بود برخلاف حکم خداوند  
رسول کار کرد کتاب خدی را از پیش پنداخت مال خدی را میراث خویش دانست بدو عطا دروین و در اصحاب رسول خدی از غایبان  
بدرو قاریان قرآن که همچنان اصحابین و اهل فضل و یقین اند قتل او را واجب دانستند و او را کشتند و این جماعت بی بجان از تو  
در کاروین پناز تو دانا تر بودند و چون دانی که نه حاضر بودی و نه عالم کار عثمان را در دست باز دار و بسیکه کفشی امیرشمانا میزند چه ساده مردی بود  
که این دروغ را در خاطر تو فروغ دادند امیر ما اول کسی است که با رسول خدا مبارک داشت و فاضله از تمام خلق و نیاست دروین خدی  
و چاکس را قربت و قرابت است با رسول خدا که در نپستی اینم و موم که در لشکرگاه او نیندیمه قاریان قرآنند و شتابا و است قرآن  
و نماز تجویبای می و در زمان ایحسان خوشن و ابامتی این اشقیای منافقین ترا یاد بر بند خدای گفت سوگند با خدا  
که ترا صحنی مشفق با هم اکنون کبوی که من توبیت انابت که ایم این جرم به جریرت زساحت من ستوده شد با شتم گفت چه فرمودی  
که خداوند تو این متظهرین را دوست میدارد و معاصی شی از معصیفاً باید لا حرم عثمانی ناست نامم مراجعت کرد مردی از اهل تمام  
گفت عراقی ترا بفرهت گفت لا اعدوا لاور شفتی نصیحتی فرمود با جمله مرقال ایحسان با مردم خوشن زرم میزد و قتال میداد و وصف  
میگفت و میسافت با بصید شوخ رسید این بخت

لَعُوذُ بِبَنِي آهْلِهِ مَحَلًّا لَا بُدَّ أَنْ يَغْلِبَ آوْفِيًّا فَذَاطِجِ الْحَبْوِيِّ مَلًّا

وده تن مرد بسیار که هر یک بشجاعت و شجاست نام بردار بودند از پس که یکم میدان مبارزتا و میرون شدند و زخم سینه  
سنان بجه و جلاک و در کارش شد وقت حارث بن منذر التوحی که از ضا و ابطال نبی ربوع بود بر مرقال را آمد و وقتی بدست  
او را با نیزه بزد چنانکه حکم او پاک شود و در قاضی مردی از کبرین و اهل است مرقال را گرفت امیرالمؤمنین علی کس و ستاد که چهر حکم  
بنی مرقال با رسول گفت حال من همین و سلام من برسان و از قصاص مرقال برکنار گشته عید الله بن عمر ادا و او را از جا بر میان  
ساحبه بودند مرقال از آن خشمی که از وی در خاطر داشت بستان عید الله را چنان بدندان فشار داد که دندانها در سینه او نشست و هم دندان  
مرد بگری که حکم مرقال گرفته بود زخم یافت و همچنان در کنار عید الله قاضی و پستان دیگرش را بدندان گرفت و بعضی دندانها در سینه  
نشست و این همه و بر زبانه عید الله جان دادند و جماعتی از قاریان قرآن نیز شهید شدند و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بر شتم مرقا  
خداوان خیر کردند و علی علیه السلام بر شتم و این جماعت که ذکر کنان او شهید بودند کشت این شعر فرمود

جَوَى اللهُ خَيْرَ عَضْبَةٍ أَسْلَبَتْ  
وَسَفْهَانَ وَابْنَاهَا شَيْخِي الْكَلْبُ  
وَإِذَا خَرَجْتَ بَوَّابًا خِيفًا الْقَوْلُومُ  
جَوَى اللهُ خَيْرَ عَضْبَةٍ أَسْلَبَتْ  
وَسَفْهَانَ وَابْنَاهَا شَيْخِي الْكَلْبُ  
وَإِذَا خَرَجْتَ بَوَّابًا خِيفًا الْقَوْلُومُ

جلد سیم از کتاب تویم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سیمه

إِذَا اخْتَلَفَ الْأَبْطَالُ وَاشْتَبَكَ النَّصِيُّ وَكَانَ حَدِيثُ الْقَوْمِ ضَعُفَ الْجَمَاهِرِ

تقیه  
عبدالمعین هشتم  
مقال

چون هشتم مقال جهان جاوید شتافت از پس او بگری نیز سعادت شهادت یافت راست جنگ کون افتاد پس و قال عبدالمعین  
هشتم من سبب بن ابی وقاص علم پر برداشت و بر فراشت و خداوند را سپاس و ستایش گذشت آنگاه گفت ایها الناس بدین هشتم مقال  
بنده از بندگان خدای بود ز بهر روزی مقدس ساخت اجلی مقرر داشت چون روزگارش سپری شد روزش رسید خداوندش دست  
فرمود و او اجابت نمود چنانکه نذر بود و طاعت خداوند و اطاعت پریم رسول خدای خویشتن داری کرد و با دشمنان دین که حرام  
خدا را حلال نمودند و در امصار و بلاد کار بجز و فساد کردند پذیرای فرمان شیطان شدند طریق غنا و جهاد سپرد و غایت جنودش  
مبذول داشت واجب میکنند که شما نیز با دشمنان دین جدا کنید با مخالفین شریعت و سنت مخالفت آغازید و از بدل جان  
مضایقت نفرمائید تا در آن جهان پادشاه شش بست برین پهنید و جای در علمین کنید اگر حقی و دوزخی نمیدانید و ثوابی و عیبی  
ندارید آخر کس ازین نیست که در ملازمت علی مرتضی قاتل دادن فاضله است یا معویه پسر کافرا لاکبا بودن چون هشتم این فصل بر  
ابو الطفیل عامر بن واثقه که از بزرگان شیعه علی علیه السلام است و در صفین ملازمت رکاب امیرالمؤمنین داشت و آخر کس است  
از اصحاب رسول خدای عیسی بروایتی از جمله صحابه آخر کس بود که وداع جهان گفت این شعر را در مرثیه هشتم مقال نشان داد کرد

بأهائهم الخبز جرت البجته      فأثقت في الله عند قائلته  
والتأدي كالحق وأهل القلة      أعظم بما فرقت به بين ميتته  
صبرني الدهر كآفة شته      بالبت أهل مدعأوني وفته

من حوبة وحنه وكنه

باجله عبدالمعین هشتم که دلیری و دلاوری از پدر میراث داشت علم گرفت و اسب برجهاند و این شعر را بر خواند

أهائهم بن عبنة بن مالك      أغر ذيشح من قرش هالك  
تخبطه الخيلان بالتنايك      في أسود من نعيم حالك  
أبشر بخير العيون في الأرائك      والروح والريحان عندك

و چون پنجاه ششم آلود جنگ آمد از چپ راست تیغ می نمود و مرد همی گشت از انبوه شکر می برسد و بر جان خویش نیشید بیایک  
و نیم میخورد شید میگوید تا هفت و بروایتی هشت زخم یافت اینوقت عارث بن مویز که مردی دلاور بود از پیش وی او در آمد و با  
در او بخت هر دو با نیزه بجنگ در آمدند با آنهم جراحت عبدالمعین را قوی فرود گرفت عارث بن مویز را با زخم نیزه از اسب در افت  
چون سیماهی چهارا گرفت و این جنگ پای رفت و شکر با از جای شدند معویه از زمین سپاه پیش گرفت پشتر مرد را که نام بر زبان  
می آورد می کشند درین دزدگاه مقتول شد تا نوبت عارث بن مویز رسید گفت عارث انی علمت کفنه و نیز گشته گفت مانند عارث  
دلیری و زرم آورید اگر گشت کفنه عبدالمعین هشتم مقال گفت شنیدم عبدالمعین محمد بود کفنه نیکم بلکه هفت و هشت زخم و با  
تیغ نیزه بکشت و ضعف میدید عارث را به اینجه جمله جراحت که داشت از پای در آورد معویه را خبری و اندوهی بزرگ فرود گرفت  
و سوگند یاد کرد که اگر دست یا شرم و اینکار برین فرود آمد پس هشتم مقال را کثیر اعمال در کنار زخم این بود تا گاهی که معویه از یک سلطنت جا  
کرد و امر خلافت بروی ناستوار گشت در خاطر نهاد که عبدالمعین هشتم را حاضر کند و در معرض غضب و سخط باز دارد و از حال او پرسش که  
گفتند در بصوم میان قوم بنی امیه جای داند و پیرزنی مدوی جز احتضای او میکند اینوقت مردی از اهل بصوم نزدیک معویه آمد و گفت من شمسار

عبدالمعین

### کتاب صفین از کتب امیر المؤمنین علی علیه السلام

بعید آمد بن باشم و لالت میخوردی در خانه زنی از بنی مخزوم جایی دارد بوالی بصیر مشهور با یکدیگر تا او را دستگیر ساختند روانه دارالابراهیم  
 بجانب نیاد بن ابیه که اینوقت از جانب می ایست بصیر داشت بدینگونه که در مین معاویه بنی آبن سفیان امیر المؤمنین  
 الی ذی یار بن ابی سفیان اما بعد کذا انک کانی هذا فاعذ الی حنی بنی مخزوم ففوتته ذار اذا و احق نالی الی  
 ذار فلان الخ و سید فاستخرج عید شوقن هاشم المرغال منها فاحاق دانه و الیه جبه شعرو قیده و عمل  
 بده الی عنقه و اجمله علی قنب بجهر بخر و طایر و لا عطاء و انفذ مبه اسکتی غلام حسنی بن سید که  
 چون برکتوب من مطلع شدی خانهای بنید بنی مخزوم را یکی شخص کن و سحر فواتی تا خانه فلان زن مخزومیت را که عید آمد در اسباب  
 بدانی پس او را دست بگردن بسته بر شری عریان حمل کن و بسوی من فرست پس یار بن ابیه فرمان کرد تا منادی نداد و او که مردم بصیر  
 سیاه و سفید در پناه معویه و امان و نیند لا عید آمد بن باشم بن عید و شخص حال کرده او را دستگیر ساختند روانه شام نمود چون او را شام  
 کوچ دادند بر معویه در آوردند در برابر او باز داشتند عید آمد سلام گفت و معویه جواب باز داد و در نظر او کرد و عید آمد در سخت معویه  
 تا توان یافت گفت بنشین عید آمد نشست و عمرو بن العاص را ذکر است و روی با معویه کرد فقال یا امیر المؤمنین هذا الحسن  
 ابن المرغال قد و ناک العتب المصب المعن القنون فان المصا من العصبه و ایمانیا انا حبه و حبه و حبه  
 التیثه سیته مثلها گفت این محال پس و قال است که چون سوگند است تا خانه در تو تکران است که زالی که عید آمد  
 آید و ما را زاید و بد را بگیرد عید آمد در پاسخ او گفت ما انا با اول رجل خذله قومه و اذ و کتبه قوم من اول  
 کسیتم که او را قوم خود و کتشد و او را جلش فرایند معویه گفت این مناجرت و مبارات از صفین بر ناست این جرم و جنایت از  
 بر تو فاشد عمرو بن العاص گفت یا معویه آمیختی مینه قاتل شخت او را جبه علی اثنا و چهار با من کتد تا دیگر شستن نده کند مردم بخور  
 که در شتر این دارد پاک لبشارم عید آمد بن باشم گفت فهلا کانت هذا و الشجاعه منک یا ابن العاص یا ام جعفرین  
 جهن قد دعوتک الی التزالی و قد ابلت اقدام الرجال من نهج الخیر الی و قد تضاهت بک المسالک و  
 اشرفت عنها علی الممالک و اتم الله کولاً مکانک مینه لومنهک بلحد من و فوج الاثاق فانک لا توال تکذرف  
 هو بیک و تخویط فی داسیک و نقشب فی مریک تحط العشاء فی الالهة المیندی من الظلماء سیکر  
 چرا این دلآوری و شجاعت او را با صفین غلبه نداشتی کاهی که از باغانت دعوت میکردم و سپاهیان بر خون تاز میزدند  
 و شوابع و طرق بر تو تنگی میکرد و تو بر مهاکت و مصاب مشرف و مطلع میشدی سوگند با خدای می پس عاص اگر در پناه معویه نبود  
 ترا بنجر کواتی در ابع میکردم زیرا که تو همواره بوساوس شیاطین و هوا جس مجازین قدم میزدی و در اشراک اجمال خیالات خوشتن  
 می تخی و چون شتر کور در شب تاریک راه و بیراهه کام می نمی چون عید آمد سخلات پر اذت معویه از طاعت لسان و فصاحت بیان  
 شکلی گفت و بیغ داشت که او را در شوش تیغ فریاد فرمود او را بر نینان برده امیسی بر عمر و کران آید این شعر از بخت و معویه و رستم  
 ام نیک امر احاز ما قصینت و کان من التوفیق قتلین ما  
 و کان ابوة یا معویه الذی و مالک علی حدی جز القلاصیم  
 فابرحوا حتی جوت من دماننا بصیفتین امثال الخور و الخضا  
 و هذا ابنة و الترو بنبیه اصله ستقرخ ان اصبته من نادم

مجلس  
 معویه بنی مخزوم  
 خود با عید آمد  
 نام

باز داشته

انجیر در مجلس عید آمد بن باشم بر نده که عمرو بن العاص چکفت لاجرم عید آمد بن باشم از شاد فرمود و بنزدیک معویه کتوب کرد

### جلد سیم از کتاب تویم نامح التواریخ و وقایع اقبالیم سبعة

مُعاوِنةَ الرَّعْمِ وَالْبَيْتِ	ضَغِينَةَ صَدْرٍ وَوُدَّ هَلْفِ سَائِلِ
مَهْرِي لَكَ قَتْلِي يَا بَنَ حَرْبٍ وَابْتِئَانِ	بَرِي مَا بَرِي عَمْرٍ وَمَلِكِ الْأَعْلَمِ
عَلَى أَلْفٍ لَا يَفْتُلُونَ أَبْرَهْمَ	إِذَا كَانَ مِنْهُمْ مَنَعَةٌ لِلْسَائِلِ
وَقَدْ كَانَ مِنْهَا يَوْمَ صَيْقَلِ بْنِ نَعْرَةَ	عَلَيْكَ جَنَاهَا مَا شِئِمَ وَابْنِ هَالِمِ
فَقَضَى اللَّهُ فِيهَا مَا قَضَى نَفْسَهُ	وَمَا مَا مَعْنَى الْأَكْضَابِ حَالِمِ
هِيَ الْوَقْتَةُ الْعَظِيمَةُ الَّتِي تَعْرِفُونَهَا	وَكُلُّ عَلَى مَا قَدْ مَضَى عَمْرٍاءِ
فَإِنْ تَلَفْتُمْ نَفْسًا عَنْ نَفْسٍ مَرَّةً	وَإِنْ تَوَقَّلْتُمْ لَتَحْتَلَّ مَحَارِبِ

چون معاویه شعر عبد الله را فرستاد که در قتل او را کرده داشت لاجرم او را ایمن ساخت و در پاسخ او این شعر بگفت

إِلَى السَّقْوَعِ عَلِيًّا فَرِيثًا وَسَيْدًا	إِلَى الْيَتِيمِ الْيَوْمَ الْعَبُوسِ الْفَاطِمِ
وَلَسْتُ أَرَى قَتْلِي إِلَّا نَدَاءَ ابْنِ هَالِمِ	بِإِذْنِ الْخَلِيفَةِ فِي عَجْمِ وَعَامِرِ
وَكَانَ أَبُوهُ يَوْمَ صَيْقَلِ بْنِ نَعْرَةَ	عَلَيْنَا فَأَرَدْنَاهُ سَبُوفَ الثَّمَارِ

چون عبد الله این اشعار فرستاد که در وقت که معاویه در آنجا نشست با بچه معاویه عبد الله را از زنده زنده از آنجا نبرد آورد و تشریف کرده نبردیم عطا داد و شاد خاطر بود بهر دو داشت اکنون قصه بعضی باز کردیم و حدیث نقل می‌دهم از ابن عمر بن الخطاب و در آنکه معاویه را برای پیغمبر از پس قتل ذوالکلاع پسرش کس با شعث بن قیس فرستاد و گفت سلام مرا بگو من با شعث برسان و بگوی پسر عم تو میگوید پدر مرا در سیرت کشت شده و بجاک بگفتند از بهر من اجازت حاصل کن تا در آیم و جسد او را حمل کرده بشکرگاه خویش بریم و بجاک سپاهم شعث گفت پس ذوالکلاع را از من سلام رسان و بگوی شمارا با من نسبتی و قرابتی است که من پذیرای خویش تو شوم بی نیت که امیرالمؤمنین علی در حق من بد بگمان کرد و حساب است که اسعاف این حاجت را از بعد بن قیس بنی ساجسی داد و در سینه سپاه جای داد پس ذوالکلاع را معاویه بر سر میوه گفت مثل می‌دهم که تو را این آرزو فیروز کردی چه سپاه عراق از مردم شام کس را بشکرگاه خویش نماند تا بمبادا فتنه انگیز و قلوب را در فتنه تا دیگر کون کند معاویه از قتل ذوالکلاع شاد بود چرا در امور بسیار وقت مخالف خویش میدانست بیم داشت که روزی از وی بگریزد و گوی که در فرمان او نیندازا طاعتی کرد اندو با علی علیه السلام پیوسته کرد با بچه معاویه ذوالکلاع نیز بعد بن قیس رسول فرستاد و اجازت خواست بعد گفت دروغ گفته اند که امیرالمؤمنین را پس می باکی است که کس میان سپاه عراق در آید تو را نیز اجازت پس پس ذوالکلاع از جانب میمند بشکر عراق در آمد و چند که فخر کرد جسد را نیافت پس بجانب سیره آمد تا گاه دید طاب یکی از خیمه را در راهی و بدیامی ذوالکلاع بسته اند چنانچه که خیمه خندف کرد که قاتل ذوالکلاع بود و میگوید یک طناب میخ نیافتند لاجرم آنرا برای ذوالکلاع مربوط ساختند با بچه معاویه ذوالکلاع با غلام خود که اسود نام داشت در کنار آن خیمه ایستاد و نداد و او که استلام علیکم یا اهل البیت او را پاسخ داد گفت اجازت میدهم در امر یکی از طنابهای خیمه خود که این کشته را از آن کیم بگشاید و باشد اگر نه این بود که در باطنیان در زید و خدیز عیسان کرد هرگز این کار با او روا نداشتیم پس پس ذوالکلاع پیاده و با اینکه مرد شادوری بود شواست ذوالکلاع را بر کبریا اتفاق اسود حمل جسد او را نخواستند کرد پس ذوالکلاع فریاد برداشت که ای کاش یاری می‌کنند خندف بگری ز خیمه بیرون شد و گفت بکسوی شوید پس ذوالکلاع گفت اگر ما در شویم کیمت که این جسد را بر کبریا خندف گفت ای بخش که او را کشته ام من نذر کرده پیش شده ذوالکلاع را بر گرفت و بر پشت استری افکند و با ریسان محکم بست و با پس ذوالکلاع گذاشت

ن  
کشته معاویه  
و ذوالکلاع  
بر دستیان

تا با او سخن نبرد





### جله سیم از کتاب و فیم ناسخ التواریخ و وقایع اقایم سیم

فَأَمِيبُونَ فِي هَذِهِ بَابِزُوا أَتَى وَلَا أَنْشَدُوا أَصَوَّبَ مِنْهُ فِي نَيْلِكُمْ فَعَلَيْكُمْ بِطَوَى اللَّهِ وَابْتِجِدُوا وَابْتِجِدُوا  
 وَالصَّبْرَ وَالصَّبْرَ وَالصَّبْرَ لَعَلَّ الْحَقَّ وَإِنَّ الْقَوْمَ لَعَلَّ الْبَاطِلَ فَلَا يَكُونُونَ أَوْلَى بِالْجِدِّ فِي بَاطِلِهِمْ مِنْكُمْ فِي حَقِّكُمْ أَمَا  
 وَاللَّهِ إِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ سَمِعَ بِكُمْ بِأَيْدِيكُمْ أَوْ بِأَيْدِي غَيْرِكُمْ اللَّهُمَّ رَبَّنَا آعِنَا وَلَا تَخْذُلْنَا وَانصُرْنَا  
 عَلَّ عَدُوِّنَا وَلَا تَخْلُ عَنَّا وَافْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ  
 وَوَجْهَهُ اشهد وبركاته أقول قولی هذا مستغفر الله لی ولکم بعد رسپاس خدا وورد مصطفی میفرماید نصیر خداوند را که سید  
 تا بدینجا که کریمید و یقین این است که منزلت جبرائیل علیه السلام درشت مضطر بگشت و پسندید که خواره با فوجی بیست یا از مردم شام بر علی علیه السلام  
 که بر سر مصطفی و داماد او بود بیرون آمد و مال نیکه او اول کسی بود از مردمان که با رسول خدا زکات داشت در خدمت او در یوم بدر و دیگر غزوات  
 قتال او و از انبوی معویه و پدرش ابوسفیان و دین مشرک بود که عبادت او مانده است نام کرده و علی خدیجه تصدیق کرده و در روز  
 راست گوی و است و ایشان خدا و رسول را که سب کردند آن بیرون از خدای تبار سید و در وضع دشمنی دل بر سر و ثبات نمیداریم  
 سوگند با فدای که شمار حقیقه معویه و اصحاب او بر باطل سزا یافت که ایشان در میان خویش کار سجد و سجده کنند و شمار خویش سزا  
 و تراشی روید سوگند با خدای که خداوند و دوازده باشد که بدست شما بیست غیرت ایثار از کفر کند و مکافات عمل در کنی رند آنگاه فرمود آنها را  
 ما را اعانت فرمای و با خویشین و اگر در بر دشمن حضرت بخش چون این سخنان بر او خست نشست و عمار را بر مرزخاست فقال  
 امضوا عباد الله الی قوم یطلبون فیما یزعمون بدم الظالمین فیما یحاکم علی عباد الله یخبر ما فی کتاب الله  
 ایما قتلک الضالین من النکرون للعدوان الایرفون بلا اخیان فقال هؤلاء بالذین لا یبالون إذا سلیت  
 دنیا هم لودرس من هذا الذین لم یفلحوا فقلنا لا یجدیه فقالوا ایینه ما احدثت کتبا و ذلک لانه مکنتهم من الدنيا  
 فیهما کلوا و فاعرفوا و لا یبالون لوان قدت علیهم ایمال و الله ما الظلم یطلبون یدیه ایفهم لعلون انهم لظالمون  
 ولیکن القوم ذاهوا الدنيا فاستحبوها و استعزوا و اعلوا لوان الحق لیمهم حال بیفهم و بین ما یرتجون فیه من عبادکم  
 یکن للقوم سابقه الاسلام یسحقون بها الطاعة و الولا یفقد عوا اتباعهم بیان قالوا قیل ایماننا مظلوما لیکر  
 یدلک جبارة و ملوکا و نیک مکیده قد بلتوا بها ما ترون و لولا هی ما باهم من الناس و جلان الله ان تقال  
 قطال ما نصرت و ان یجعل لهم الامه فاذ خیر لهم بما احدثوا لعیبادک العذاب الالیم غلاصله یکتا  
 این است میفرماید ای نهنگان خدای ای جماعت خون طلبی را بیچونید که بیرون کتاب خدای قضا می کرد و جماعتی صالح و دیندار را با  
 عرضه بلاک و مار و شمشیر این مردم که در طلب نیادین خدایا بیست پای زود و دعوی دار قتل عثمان شدند که عظیم از چندین بیست  
 که در شریعت آورد عالمها هاند پذیرفته این سخن نشد سوگند با خدای که عصیان و طغیان عثمان بر این گروه کثوفت لکن میسر آید  
 که چون روی با حق کشند بیست با سنا کرده باشند با نام معویه و بهجانب راستی در اسلام نیست که شایسته خلافت و امارت باشند  
 لا جرم بیست و یزید و عثمان جبال کبیرت و خدیجه را بخت و زود مردم خاریه شام را در قید طاعت و متابعت آوردند باشد  
 که بر تخت سلاطین اکامرو جبار بره جای کشند که این بود در دین از مردم شام با ایشان بیعت نمیکردند عمار چون ازین کلمات پودا  
 در کتاب کرد و شکر بیان تیریش شد و روی بیگانه زد و ناکاه عمار عمر و عاص را دید که کرد فقال یا عمر و یقینت دینتک میخیز  
 نیا لکت باک در داد که ای همرو دین خود را بجز فروشی و ستخوش بلاک و مار بادی و این شتر راست کرد

خطبه  
عمار سیم

حَدَّثَنَا اللَّهُ وَهُوَ الْعَلِيُّ فِي أَهْلِكُمْ وَتَعَالَى رَبِّي وَكَانَ جَلِيلًا

رَبِّي









### جلد سیم از کتاب دو نیم ناسخ التواریخ و وقایع اقالیم سب

كَلَّا وَدَّيَا الْبَيْتِ لَا أَنْزَحَ لِحِي  
حَتَّى أَمُوتَ وَأُؤَادِي مَا أَشْتَهِي  
أَنَا مَعَ الْحَقِّ أَحَابِي عَنْ بَلِي  
صَهْرُ النَّبِيِّ ذِي الْأَمَانَةِ الْوَفِي  
تَقْتُلُ أَهْدَاءَهُ وَتَنْصُرُنَا الْعَبَلِي  
وَتَقَطُّعُ الْهَامَّ بِحَدِّ الشَّرِيفِي  
وَأَلَهُ يُنْصُرُنَا عَلَيَّ مِنْ بَيْتِي  
ظَلَمًا عَلَيْنَا جَاهِدًا مَا بَائِلِي

و بی اینکه خویش من را و پادیا آیتک مراجعت فرماید پرا و سوا فکن و کاهی ایست زانی با سنان رزم همیز و نوبت ابو العادیه الفزار  
بروی در آمد و فرصتی بدست کرده او را بغیر و زخمی بران فرود عمار از اسب افتاد و از تخم از محاربت مدت جراحت تحت تشنه بود عمار  
او که راشد نام داشت بر سر او حاضر گشت و شربت از شیر عمار داد تا نوشید و آن شیر زده آن زخم بر میجوید فقال عمار ای بی بی گفت  
خَلِيلِي وَتَوَلَّ اللَّهُ أَنْ أَرْتَدَّ إِلَيْكَ مِنَ الذَّنْبِ أَشْرَبَةٌ لَعَنِي كَفْتُ أَرْدُوسْتَ خُودِ رَسُولِ هَذَا شَيْئًا مِمَّا فَرَمُوا فِي دِينِنَا أَفْضَلُ  
که روزی تو باشد شربت از شیر خواهد بود این بخت و چهار بار در رو کرد و احمد بن اعثم گوید بن چون اسکسکی عمار را نیز فرود و نصر بن مزاحم  
روایت میکند که ابو العادیه نیز فرود و این چون سر مبارکش را بر تن بد کرد و از انوی بسیار کس نیز معویه میشد و میگفت عمار من چشم و بینا  
این چون گفت قاتل عمار منم عمر و حاضر گفت بگوئی آخر سخن او چه بود و گفت در آخر سخن چنین فرمود الْيَوْمَ الْفَتَى الْأَجِبْتُ مُحَمَّدًا وَآلَهُ  
عمر و حاضر گفت خنجر خندق کردی اما و الله ما ظفرت بذلك ولكن انخطت ذلك چون خبر شهادت عمار را سر را  
بامیرالمؤمنین علی علیه السلام آوردند فراوان غمگین گشت عمار سیاه شد و سر او را زانو نهاد و بر فوت او نفوس خورد و در بیخ خود و این شعر فرمود

أَلَا إِنَّمَا التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ هُمْ عَنْ  
أَذَانِي فَذَلِكَ قَدْ جَبَّيْتُ كُلَّ خَلِيلِي  
أَرَاكَ مُضْطَرًّا بِالَّذِينَ أَحْبَبْتَهُمْ  
كَأَنَّكَ تَخْوَ تَخَوُّهُمْ بِدَلِيلِي

انگاه بدین کلمه سخن کرد و آیت و انما التوبة للذین هوم و در کتب نقل عمار عکین باشد او را ز مسلمانان خطی بضمی است خداوند عمار رحمت کند  
کاهی که او را از جنگ بدر پیش کشند و وقت در حضرت مصطفی حاضر شد مگر کسی دیدم چهارم عمار بود و اگر چه کس نخم عمار بود هم  
عمار را نیکی کرد و بار و سب بایش واجب است خداوند او را در بهشت عدن جای داد و او را بکشت و حق با او بود و هم مصطفی  
الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ مَا دَا سَرَّ قَاتِلُ عَمَّارٍ بَانِدِ سِلَاحٍ وَسَلْبِ بَعْرٍ مَا رَابَعًا بَرُويَ نَمَازُ كَذِبًا بَأَنَّ جَاهِدًا كَثُرَتْ  
بنحاک سپرد و در خبر است که عمر و بن حاضر معویه گفت مردم با عمار را سزا بکشتند گفت چه زیان دارد کشته باشند عمر و گفت کشتند  
مصطفی با عمار گفت قَتَلْتَ الْفِتْرَةَ الْبَاطِنَةَ یعنی تیرا این بی خود بکشت معویه گفت ای عمار قَتَلْتَهُ مِنَ الْخَوَجِ كُنْ يَسْتَأْذِنُكَ  
علی بن ابیطالب که او را بجنگ آورد و بکشت این سخن نمی گفت که مردم شام را در جنگ امیرالمؤمنین خلی بنی امیر طراه نخبه عبدالمعز بن عمار  
حاضر بود و گفت بر این تعدیر واجب میکند که حمزه سید الشهدا را رسول خدای کشته باشد که او را بجنگ آورد و در قتل او و حشمتی را کنا  
نیست معویه روی با عمر و حاضر گفت این پرسشیه که هرگز میلاید بی ندیده و رویه چیزی میگوید از من دور کن ایشان در سخن بود  
و حسب بجهان بر پای بود شتر نخعی و قیس بن سعد بن عباد و جماعتی از انصار بر قتل عمار عکین و غضبان بودند و آتش خشم از کانون  
خاطر ایشان بر چشم دروی میزد و مملو متواتر کردند و گروهی بنوه از سپاه شام بکشتند مغیره بن حارث بن عبدالمطلب و کاشش  
روی سپاه را زد و مردم را جمع کرد و او را در جنگ متوجه ترغیب می کرد و کار بد میگونه رفت تا کاهی که سپاه بی جواز فرود گرفت  
و جنگجویان آنجا شکر گاه کردند و درین جنگ چندان کشته و افتخده بود که هیچ خیر و فسطاطی دیدار نمیشد الا اینکه طابان  
بروسته یا پای کشته مربوط بود و اما قاتل و مقتول شناخته باشد بوسه مال صدی کاروی حدید و مشکلی از آب با خود برداشت

در این کتاب

### کتاب صفین از کتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۳۲۷ در میان کشتگان و جراحت یافتگان جوید و در باج و جرحی افتاده میسد که هنوز خاشاک از جان با او بود و در پیشانی او پدید آمدن کشتگان  
 کیت اگر میگفت علی علیه السلام است خون بدن او را میشت و او را آب میداد و اگر نام معویه بر زبان میراند کار او را تمام میکرد  
 ازین روی او را محض لقب کرده اند و جرح را جرح و پیشانی او را جرح از کثرت قتل و سپاه شام شورشی بزرگ افتاد و  
 چنان بر کشتگان خویش میگردید که با کبکشان بشکر کار امیرالمؤمنین میرسد معویه بن خبیج الکندی گفت ای مردم شام بعد از  
 حو ش و وظلم و ذوالکلاع حمیری دینار چه محلی و منزلی است سوگند با خدای که اگر ازین پس با لشکر عراق ظفر جویم مردم را  
 نسویم و آن ظفر را بخیزی نسویم بزدین انش گفت ای پسر خبیج سوگند با خدای که سخن بصدق کردی بهتر است که با کبکشان خود  
 کمریم و جرحت یا شکار زاید و کسبیم و تبرکات و عیال بگویم و بجای خود نشین با بر سپاه عراق بنیم اگر ظفر حقیقیم باز ایم و شکار زاید و  
 کنیم و اگر بایزگشته شدیم عالی چرا باید خشم کشتگان خود در خیز است که بعد از شهادت عماد بن عمرو بن العاص روی به سوی کرد فقال  
 وَاقْتُلُوا مَعُوبَةَ مَا أَدْرِي بِقَتْلِهَا إِنَّمَا أَنَا شَدِيدٌ فِي حَادِثَاتِهِ لَوْ بَقِيَ ذُو الْكَلْبِ حَتَّى يَقْتُلَ عَمْرًا لَمَّا مَاتَ  
 قَوْمَهُ إِلَى عَالِيٍّ وَكُنْتُ عَلَيْنَا كَفْتِمْ يَمُودُ نَمُودُ وَكُلَّاعِ شَادِي وَفَرِحْتَ أَفْرُونَ كُنْمْ بِاقْتِصَالِ عَمْرٍو كَرُوهُ كَلْبٌ عَمْرٍو قَتْلُ عَمْرٍو  
 زنده بود مردم خوشی بر میداشت و بجانب علی علیه السلام میرفت و لشکر شام را بر او سوار کرده زن از زنان شام در حق او این شعر شاد کرد  
 لَا تَقْدَرُ مَوَاتُومًا إِذَا قَوَّاهُ ابْنُ بَابِ سِدْرٍ  
 فَخَنُّ قَتْلَنَا الْبَثْرِيَّ بَنَ مُحَمَّدِيْنَ  
 شعوباً و لو يعطوكم يا نخريش  
 خطبتكم و ابني بد بلي و هاشميه

جندنا

در روی ازین عذر این شعر با کجاست

لَقَدْ رَأَيْتُمْ مَوَاتُومًا كَلَّهَا عَجَبٌ  
 لَمَّا عَدَّوْا وَعَدَّوْنَا كُنَّا حِينُ  
 حَيْلُ حَيْوَلٍ وَحَيْلٌ فِي أَعْيُنِهَا  
 لَمْ يَبْدُلْنَا سُبُوقًا فِي جَمَاعَتِهِمْ  
 كَأَقْفَابِ أَكْفِ الْقَوْمِ لَا مَعْنَى  
 ثُمَّ انْصَرَفْنَا كَمَا شَاءَ مُقَطَّعَةً  
 وَمَا رَأَيْتُمْ كَأَنَّا بِمِصْفِينَا  
 كَمَا رَأَيْتُمُ الْجَمَالَ الْجَمَلَةَ الْجَمُونَا  
 وَآخِرُونَ عَلَى عَهْدِ بَرَامُونَا  
 وَمَا نَأْفِيهِمْ مِنْ ذَلِكَ يَجْزُونَا  
 سَلِيلُ الْبَثْرِيِّ يَجِدُ عَنِ الْقَرَانِيَا  
 وَكُنَّا عِنْدَ قَتْلِهِمْ يَصَلُونَا

سجاشی در مرثیه عمرو بن محمد بن این شعر همی گفت و کربت

لَيْعَمَ قَتَى الْحَبْتِ بْنِ عَمْرٍو بَنَ مُحَمَّدِيْنَ  
 إِذَا الْكَلْبُ جَالَتْ بَيْنَهَا قَصْدُ الْقَنْ  
 لَقَدْ جَمَعَ الْأَنْصَارُ حُرًّا يَبِيدُ  
 قِيَارُ بَخِيرٍ قَدْ أَقْدَتْ وَجَفَتْ  
 وَبَارِبَ حَضِيمٍ قَدْ رَدَدَتْ بِغَطْرِ  
 وَدَاهِيٍّ جَدِيدٍ قَدْ حَمَلَتْ وَعَمْرٍو فِي  
 حَوْزِ طَاعِلِ جَبَلِ الْعَبْثِرِ مَا جِدَا  
 طَوْبَلُ عَمْرٍو الْجَدِيدِ رَحْبَ فَنَائِيهِ  
 إِذَا صَالِحُ الْبَحْرِ الْمَصْبَحِ تَوَّابَا  
 بَيْرُنَ عَجَا جَاسًا طَعَامًا مَصَبَا  
 آخِي تَضَعُ فِي الصَّالِحَاتِ حُرْبَا  
 مَلَاتَ وَفَرِينِ مَدْرَكَتِ مُخْبَتَا  
 قَابَ ذَلِيلًا بَسَدًا مَا كَانَ مَغْضَبَا  
 شَهْدَتْ إِذَا الْكَلْبُ الْجَمَلَانِ نَقْبَا  
 وَلَقَبْنَا فِي الْأَنْصَارِ عَضْبًا مَشْبَا  
 حَصِينًا إِذَا مَا رَأَيْتُمُ الْبَحْرِيَّ اجْدَابَا

جلد سیم از کتاب دوزیم ناسخ التواریخ و وقایع اقبال سیمه

عَظِيمٍ وَمَادِ النَّارِ لَمَبِّكَ فَاحْشَا  
 وَكَنتَ رَبِّعًا يَنْفَعُ النَّاسَ سَبَبُهُ  
 فَمَنْ بِكَ مَسْرُودًا يَقْتُلُ ابْنَ مُحْصِنٍ  
 وَغُودِرَةً مَنَّا لِيُفِيَهُ وَوَجْهِيهِ  
 فَإِنْ تَقْتُلُوا الْحُرَّ الْكَرِيمَ ابْنَ مُحْصِنٍ  
 وَإِنْ تَقْتُلُوا ابْنِي يُدْبِلُ وَمَا شِئْنَا  
 وَتَحْنُ تَرْكَا جَبْرًا فِي صُفُوفِكُمْ  
 وَأَقْلَنَّا تَحْتَ الْآيَةِ مَرَّ شَدُّ  
 وَتَحْنُ تَرْكَا عِنْدَ مُخْتَلَفِ الْقَبْرِ  
 بِصِفَتِنَا أَوْ قُضِيَ عَنْهُ صُفُوفِكُمْ  
 وَطَلْحَةَ مِنْ بَعْدِ الزُّبَيْرِ وَلَقَدْ نَدَّعَ  
 وَتَحْنُ أَحْطَانًا بِاللُّغْبِيِّ وَأَهْلِيهِ

و درین محسن از اشرف شیعیان علی علیه السلام بود که در غلوائی بن جناب شهید شد امیر المؤمنین نیز در شهادت او دست خفاط کشت  
 با داد و کرد که تیغ سحر پهلوی بنیاره شب بدرید و خورشید سراز تیغ کوه بر کشید امیر المؤمنین علی جماعتی از سپاه را اجازت مبارزت او را از آن  
 محوره شجاع بن قیس قهر بر ابا کرد و بی از لشکر دفع ایشان بگماشت برود و لشکر بجنگ در آمدند و از یکدیگر می کشیدند تا کاهی آفتاب سرد در  
 و روز دیگر از باد و بکار در آمدند و جنگ عظیم شد سپاه عراق بر مردم محسن غلبه جسته و بسیار کس با تیغ بگذرانیدند و این شام بر مردم عالی نظر  
 یافتند و ایست از این مرت کروزه درین کبر و در چنان کار بر عقبه بن ابی میغان صعب افتاد که خوشین با نیندانت به شان نماند و کار و در  
 بر یافت و کیز را هم نیز در بیت و شکست مهر که جنگ و پس که نخت سوز شام بیرون کرد و نجاشی دیگر محسن و بدین سپاه در قضیت این گما  
 لَقَدْ اَمَعَنْتَ بِالْعُتْبِ الْقُرَا  
 وَادْرَاكَ الْوَعْدِ خِرَابًا وَعَاوًا  
 إِذَا اجْرَبْتَهُ اَقْصَرَ اَقْصَارًا

شعر در وصف  
 ذیل  
 غار  
 صفت بن ابی  
 نجاشی

روز دیگر کعب بن جحیل که شاعر معروف بود و اینک میدان کرد با نجاشی که شاعر امیر المؤمنین بود و بنوا را یاد و این از زبان شد که او وجه  
 که در خیل معویه نیز است و شعر نیز نگو می گفت با کعب بن جحیل در خاطر کنتی و کیدی می داشت تا جرم در بجای کعب شعر می گفت و در  
 و بنیامی آمدند و سینمود که اشعار را نجاشی در سجو کعب گفته است و کعب در دست گشته بود که نجاشی او را بگو میگوید با جرم سلاح جنگ  
 بر خود راست کرده بر سبی ابوزر سوار شده و میدان آمد و بنام نجاشی امیارت طلب کرد و نجاشی نیز سب زد و از پیش روی او بیرون  
 شد کعب بن جحیل گفت ای نجاشی تا چند مرا بجا کونی مردان جنگ فصول خاصیت انسان کنندند با زبان بیاد و بیاد  
 تا چه داری هر دو بجنگ آمدند و با نیرو بر یکدیگر حمله کردند و بر کعب کعب شد و خاک با خوی بر عتقه دران کبر و در کعب بن جحیل  
 از دست نجاشی دوزخ درشت یافت و تمب رنگ وی برفت تا چار و پست با خاک را دو بجای گاه خویش کر نخت و بعد از آن هر دو  
 پراخت و به بودی بنافت پس از چند ماه هم از آسیب آن جراحت گذشت و جان بر کیدت او چه بیاد و او این شعر را نیز از او چه  
 أَنَا أَبُو جَهَنَّمَ فِي جِلْدِ الْأَسَدِ  
 عَلَيَّ مِنْهُ لَيْدٌ قَوِيٌّ لَبَدٌ

### کتاب صفی بن ابی طالب امیر المؤمنین علی علیه السلام

۲۳۹

وَقَبَّهَ ابْنُ مَعِيْنٍ فِي رَجُلٍ كَعْبِ بْنِ جَعْفَرٍ كَقِيْدٍ  
سَمِعْتُ كَعْبًا يَشْرِي الْعِظَامَ وَكَانَ أَبُوكَ يَتَعَمَّقُ الْجَمَلُ وَكَانَ مَكَانَكَ مِنْ وَايِلِ مَكَانِ الْمَرْدِ  
الْجَمَلُ وَكَعْبُ بْنُ جَعْفَرٍ أَوْ رَأَى بَيْنَ سَخْنٍ بِسَخْنٍ كَقِيْدٍ سَمِعْتُ عَنَّا بَابًا وَكَانَتْ بِمُعْتَبَرٍ

۲۳۷  
مقتضی  
عبدالله بن  
محمد

بمبارزت و مقاتلت عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم در سال پنجم هجری  
جوانی سجد و جمال عبدالله بن جعفر ذی النجاشین کمزوریده شد نیکو منظر و خسته مغرب بود و شجاعتی بکمال و سماحتی بحد ایت داشت  
بعضی از آثار شجاعت او را با سپاه بهر قلیوس و فتح ممالک است مد در کتاب عمر بن الخطاب یاد کردیم با جمله در صفین آن جنگ مبارزه  
فرمود در میان سپاه ندادند او را که ای مردم می خواهم که بدین لشکر قاسم فاجر حمله افکنم گیت که برافقت و موافقت من بیرون شود هرگز  
بروی کرد آمد مردی از بنی جندب عرض کرد که مرا اسبی میاید عبدالله گفت ازین خیل بر کدام را پسندید میداری تا خود را چون آمد آن جنگ  
خیل کرد عبدالله با مردم خویش گفت اگر نبردیم بهترین اسبهاست یافت درین روز نگاه گشته خواهد شد و چنان بود که او فرمود و سیر  
اسبها را گرفت و بر پشت و بر سپاه شام حمله نمود بدست مردی شامی معزول گشت با جمله عبدالله با مردم خود بدست و همگروه حمله کردند  
و شمشیر میزد و وصف می دید و مرد می کشت در آن روز از مردم شام جمعی کثیر عرض تیغ و نیزه آمد و این سبک نام ده جوان نوری از لشکر  
عراق آن جنگ جنگ کردند و هم آن جنگ تا صحن نمودند و از زمین و شمال تیغ میزدند و وصف می شاکشند و پشاهشند تا بسپارده معجزه  
و در کنار سر برده نیز فراوان رزم دادند و مرد کشتند تا هر دو تن شیب شدند پس آن یزدین زباده که مردی دلاور و شاعر بود در آن شب  
شام میدان آمد و از بنی اشتر سخن می چون شمشیر غضبان بروی درآمد و از کرده راه شمشیر خویش بر سر او فرود آورد و از پشت در انداخت نگاه  
از قبیله بنی جذام شجاع بن بشر الحجازی بر آن کتف و گفت ای مردم مرا یاری دهید تا بر آرزوی خویش سوار شوم و بر لشکر عراق حمله افکنم  
آن جنگ امیر المؤمنین علی داشت عدی بن ماتم در آن کتف که سخت بی باک می آید قصد در بدست و از پیش روی او درآمد و او را با مردم نبرد  
از پشت در انداخت این وقت جنگ عظیم گشت و با آنکه روگیر بالا گرفت و چکا چاک تیغ و خنجر بر درج و سپر روان گشت عمر و حاضرین شکر

أَجِثْتُمْ الْبَنَاتُ فَكُونَ دِمَاءَنَا  
لَعْنَتِي لِمَا فِيهِ يَكُونُ حِمَامَنَا  
تَعَاوَرْتُمْ خَيْرًا بِكُلِّ مَهْمَدٍ  
كَأَيْبِكُمْ طَوْرًا لَشَدِّ وَ نَاسِرَةٍ  
إِذَا مَا التَّقْوَا حَرَبًا نَدَارَكَ جَبَنَتُمْ  
وَمَا دَقْتُمْ وَ عَمْرٍ مِنْ الْأَمْرِ اعْتَصِرْ  
إِلَى أَسْوَادِهِ لَوْ عَقَلْتُمْ وَ أَنْكَرْ  
إِذَا شَدَّ وَ زِدَانُ تَقَدَّمَ فَتَنَبَّرْ  
كَأَيْبِنَا فِيهَا الْفَنُّ وَ التَّنَوُّدُ  
طِعَانٌ وَ مَوْتُ فِي الْمَبَارِكِ الْأَحْمَرُ

وقال مرة بن حنادة السلمي

شَهِدْتُ وَ أَعْمَالَ الْخَلِيقِ قَنَامِهَا  
عِنْدَ الصَّبَاحِ كَذَبَتْ عِنْدَ جَامِهَا  
بُرُوقًا سَمَلًا كُلُّهُمْ بِجَامِهَا  
جَرَفًا عَلَى الْإِخْوَانِ عِنْدَ جَلَامِهَا  
بُرُوقًا مِنْ مَهَبَةِ الطَّيْرِ فِي بِلَامِهَا  
فِيهِ دَرْعَانِي فِي مَا فِطِي  
شَهِدُوا الْبُؤْسَ نَبْرًا لِمِثْلِهِمْ  
خَرُّوا الْعَبْوِينَ إِذَا رَدَّتْ قَائِمُ  
لَا يَنْكَلُونَ إِذَا تَقَوَّضَ صَفْتُهُمْ  
فَوْقَ الرِّيَاحِ مِنَ التَّوَالِيحِ بِالْفَيْ

و نیز طبعی راست